

تفسير سورة الإخلاص

مؤلف

سيد محمد باقر بن سيد مرتضى طباطبائي

يزدي حائري

(م ١٢٨٩ هـ)



* حقيقة الانسان

* بعض وجوه الاعجاز القرآن

* شبهة حول علم الائمة

* شرح حديث المعراج

* اثبات البداء في حقه تعالى بالروايات

تحقيق

محمد حسين درايقي - سيد محمود طباطبائي

٤٢٨٩



مقدمه تحقیق
بسم الله الرحمن الرحيم

مؤلف

سید محمد باقر بن سید مرتضی طباطبائی یزدی حائری (۱۲۳۹ - ۱۲۸۹ هـ . ق) از فضلا و علمای قرن ۱۳ به شمار می آید. وی علاوه بر تبحر در تفسیر و حدیث، فقه و اصول و فلسفه و عرفان، در علم ریاضی نیز ید طولایی داشته و در علوم عربیت پیشوائی آگاه بود، و از علوم غریبه نیز بی بهره نبوده است.

وی اوقات خود را منحصر به تألیف و تدریس در حوزه های دینی نکرده بود. عامه مردم نیز از دانش بهره می بردند و در مناسبت های مختلف به خطابه و وعظ آنان می پرداخت.

در این باره، نقل شده که وی به سامرا سفر می کرد و پس از نماز میرزای شیرازی بر فراز منبر می رفت و همه مردم سامرا و علما و فضلا پای منبر او حضور می یافتند.^۱

وی به عنوان شخصی هوشمند، پر حافظه و خوش بیان و پارسا معروف بوده است و شاید کلید شخصیت او تقوای فراوان و هوش سرشار و خدا دادی وی بوده باشد.

زادگاهش یزد، اما بیشتر عمر خود را در نجف گذرانده و در بین، سفرهایی به شهرهای مختلف داشته است. صاحب *أعیان الشیعة* درباره او و سفرهایش چنین می نویسد:

عالم، فاضل، جلیل، *درَسَ فی العتبات*، ثم ذهب إلى الهند و عاد بعد ذلك إلى النجف، ثم ذهب إلى تبریز و طهران، ثم جاور في كربلا و توفى هناك. كان من تلامیذ الشیخ راضی النجفی والسید حسن الترك الكوه کمری.^۲

گرچه از تاریخ ولادت او اطلاع دقیقی در دست نیست، اما درباره علت و زمان فوت او، شیخ آقا بزرگ تهرانی در *طبقات اعلام الشیعة*، از یکی از فرزندان او چنین

نقل می کند :

وی در طاعون ۱۲۹۸ هـ . ق از دنیا رفت و در ایوان طلای صحن امام حسین علیه السلام به خاک سپرده شد .

و در ادامه راجع به برادران مؤلف می نویسد :

وللمترجم له إخوة: منهم السيد أكبر نزيل شيراز الذي هو والد السيد ضياء الدين الطباطبائي من رؤساء الوزراء السابقين في إيران، و منهم السيد حسن و السيد حسين المعروف بالواعظ اليزدي الحائري مؤلف تفسير آية النور المذكور في «الذريعة» ج ۴، ص ۳۳۴، و والده محمد بن الحسين مؤلف «أخبار الأوائل» الذي ذكرناه في «الذريعة» ج ۱، ص ۳۲۲ .^۲



آثار

ثمره عمر کوتاه اما با برکت او، تألیف و به یادگار ماندن بیش از ۴۰ عنوان کتاب و رساله در زمینه علوم و معارف مختلف اسلامی است . شیخ آقا بزرگ تهرانی در «طبقات اعلام الشیعه»، از یکی از بستگان مؤلف نقل می کند که وی، به تعداد سالهای عمرش (۴۹ سال) کتاب تألیف کرده است . برخی این عبارت را دلیل گرفته اند بر این که ولادت او در سال ۱۲۳۹ هـ . ق بوده است .

تعدادی از آثار او عبارت اند از :

- ۱ . «حلّ العقول لعقد الفحول في علم الأصول»^۴ .
- ۲ . «وسيلة الوسائل في شرح الرسائل» این دو کتاب در یک مجلد و در زمان حیات مؤلف در سال ۱۲۹۱ هـ . ق در تبریز چاپ شده است .^۵
- ۳ . «العقد و الحلّ في اصول الفقه»^۶ که ظاهراً همان «حلّ العقول» باشد .
- ۴ . «فیروزجات طوسیه» در شرح خطبه امام رضا علیه السلام که نزد مأمون عباسی ایراد فرمودند . وی این کتاب را در تهران بعد از مراجعت از خراسان و قبل از رفتن به تبریز در سال ۱۲۹۰ - ۱۲۹۳ هـ . ق و به اسم ناصر الدین شاه تألیف کرده است . نیمه اول این کتاب، شرح عهدنامه مالک اشتر است .^۷
- ۵ . «لوائح اللاحین في شرح خصائص الحسين و أسرار شهادته» .^۸
- ۶ . «مقتل أبي عبدالله الحسين علیه السلام» .^۹

۷. «نفائس الفنون» في المرمل . به این کتاب «نفائس الرمل» نیز گفته می شود.^{۱۰}
۸. «نفحات الأسرار» في الرمل . این کتاب در بمبئی در سال ۱۳۰۸ به صورت حجری چاپ شده است.^{۱۱}
۹. «هدایة الأنام» فقه فارسی ، در یک مقدمه و پنج باب و یک خاتمه.^{۱۲}
۱۰. «ینابیع الحکمة» در شرح مشاعر ملا صدرا . او این شرح را در عنوان جوانی به رشته تحریر در آورده است.^{۱۳}
۱۱. «شرح مناهج الترتیل» . این کتاب ، شرحی است مزجی بر ارجوزه خود مؤلف ، که با عنوان «مناهج الترتیل» پرداخته ، با خاتمه ای مفصل در دو فایده : فائده اول : در بیان رسم قرآن . فایده دوم : در قرائت عاصم به ترتیب سوره ها . مؤلف این شرح را در ۲۵ جمادی الثانی ۱۲۸۳ هـ . ق به پایان برده است .
۱۲. «تفسیر آیه النور» .
۱۳. «شرح أرجوزة» في الوضع .
۱۴. «شرح أرجوزة» في الموارث . شرح استدلالی است به ارجوزه خودش .
۱۵. «ودائع الفحول في شرح زبدة الأصول» . شرحی است بر «زبدة الأصول» شیخ بهائی .
۱۶. «تفسیر سورة الاخلاص» رساله حاضر .^{۱۴}

رساله حاضر

رساله حاضر ، تفسیری است طولانی و مبسوط بر سوره اخلاص که مع الأسف ناقص مانده است .

آنچه موجود است ، مربوط به تفسیر بخشی از آیه اول این سوره است که تنها به تفسیر کلمه «هو» و «الله» پرداخته است . به یقین در صورتی که با همین بسط و تفصیل ، تکمیل می شد ، بالغ بر یک جلد ۵۰۰ - ۶۰۰ صفحه ای می شد .

به هر حال ، همین حجم موجود ، کاملاً نشان دهنده ژرف نگری ، نکته سنجی ، دقت نظر ، جولان فکر و کثرت اطلاعات و جامع نگری مؤلف آن است . اکتفا نکردن به آنچه از ظاهر آیه به دست می آید و پرداختن به باطن آیات ، دقت در روایات وارد شده در تفسیر آیات و استخراج مطالب دقیق و بسط و تفصیل دادن آن ، از خصوصیات این تألیف است .





پرداختن به مسایل کلامی، فلسفی و عرفانی، بحث‌های دقیق طبیعی و دقت در کلمات و مطالب دیگران، همه و همه، این اثر را به عنوان رساله‌ای نمونه، جذاب و پرثمر و دارای فوائد جنبی بسیار، معرفی می‌نماید.

ویس، با برشمردن اسامی این سوره، رساله خود را آغاز می‌کند و به مناسبت نام گذاری این سوره، به «سوره اخلاص» به این مطلب می‌پردازد که قرائت این سوره در صورتی انسان را به اخلاص می‌رساند که با ایمان همراه باشد. از این جا به حقیقت و علائم ایمان پرداخته و بر نقش اساسی ایمان تأکید می‌کند.

در ادامه، به سر توصیف این سوره به «ثلث قرآن» پرداخته و بدین مناسبت به بعضی از وجوه اعجاز قرآن اشاره دارد. وانگهی به بحث تحریف قرآن پرداخته و نظر خود را در این باره بیان می‌دارد.

وی، سپس به اهمیت قرائت این سوره برگشته و تکرار قرائت این سوره را سبب محبت انسان به خداوند می‌شمارد و بدین مناسبت وارد بحث محبت خداوند شده و نکاتی را مطرح می‌نماید.

در ادامه، روایتی در شأن نزول این سوره آورده که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در جواب یهود که سؤال کردند: «أنسب لنا ربك» سه روز منتظرشان گذاشت و جواب نفرمود. تا این که این سوره، نازل شد: «فلبث ثلاثاً لا يجیبهم» وی سر تأخیر جواب را عدم علم پیامبر به حقیقت و یا الفاظ قرآن نمی‌داند، بلکه تأخیر جواب را موافق حکمت و مصلحت تبلیغ بر می‌شمرد و بدین مناسبت به نامحدود بودن علم پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام پرداخته و با تقسیم کردن علم آنها به ارادی و فعلی و با روایت: «إنهم إذا شأوا أن يعلموا علموا» به اشکالات در این زمینه جواب می‌گوید و به نکات بسیاری اشاره دارد.

سپس، به تفسیر کلمه «هو» پرداخته و این کلمه را مهمترین اسم، از اسامی خداوند می‌داند و نکاتی چند در اسرار این کلمه، تحت عنوان «لطيفة ربانية» و «سر ملکوتی» بیان می‌دارد.

در ادامه، با استناد به این جمله از روایت امام باقر علیه السلام در توحید صدوق، در تفسیر «هو» که می‌فرماید: «فالهاء تنبيه على معنى ثابت والواو اشاره إلى الغائب عن الحواس»، «هو» را اشاره به دو امر می‌راند: ۱. تثبیت الثابت ۲. الغيبة عن الحواس، و بدین مناسبت در دو مقام به بحثی طولانی و دقیق می‌پردازد:

۴۷۹۳

مقام اول: في تثبيت الثابت و ادلة اثبات وجود خدا . در این مقام نخست ادله متکلمان ، حکما و ریاضیون از حکما را به تفکیک بیان می کند و در ادامه راجع به نسبی بودن معرفت ، معرفت شهودی خداوند ، و شرح حدیث حقیقت و مراتب معرفت حق ، مطالب عمیق و عرفانی فراوانی را بیان می دارد .

مقام دوم: في الغيبة عن الحواس و عدم رؤیت خداوند . در این مقام ، نخست به حقیقت و کیفیت ابصار و دیدن پرداخته و سپس برای امتناع رؤیت خداوند ، ادله ای را بیان می دارد و به دفع شبهات و اشکالات می پردازد و بدین مناسبت حدیث معراج و حقیقت تکلم موسی با پروردگار را به تفصیل بیان می کند .

در پایان ، ادله قائلین به جواز رؤیت را یک به یک متعرض شده و جواب می گوید . سپس به اصل بحث بر می گردد و تحت عنوان «حکمة الهیة» ، به تفسیر لفظ «الله» پرداخته و در ادامه به سر توصیف «الله» به رحمن و رحیم می پردازد و به مناسبت ذکر رحمت و محبت خداوند به خلقش ، به ذکر شبهه تناسب شرور با رحمت الهی پرداخته و به آن جواب می گوید . در جواب نخست ، باطن بسیاری از شرور را رحمت معرفی می کند و در نهایت وجود بعضی نقصها و کمبودها و بلاها را موجب بدست آمدن نعمتی بالاتر و ارجمندتر - که توجه خلق به خداوند است - دانسته و این توجه و دعای خلق را همچون صدقه و صله ارحام ، باعث تغییر نعمت به نعمت می داند و بدین مناسبت به بحث مفصلی راجع به بداء وارد شده ، نخست روایات و سپس کلام بزرگان را در این زمینه متعرض شده و به حقیقت بداء و دفع شبهات در این زمینه می پردازد .

وانگهی به تفسیر لفظ «الله» بر می گردد و درباره ریشه اشتقاق لفظ «الله» مطالبی چند را عنوان می دارد . و به مناسبت یکی از معانی «آله» که به معنای «تَحْيِير» است ، تحت عنوان «نکته غیبیة» درباره «تَحْيِيرِ خَلْقِ فِي اللَّهِ» سخن می راند و انبیا و اولیا را به سبب آن که آشناترین افراد به صنع و خلق خداوند هستند ، متحیرترین افراد في الله می داند . و با اشاره به روایت : «إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ عَوَالِمَ كَثِيرَةً ، لَهَا سَكَانٌ مِنَ الْمَلَائِكَةِ...» به بحثی طولانی و بلند دامن - که تا انتهای رساله ادامه می یابد - درباره سایر عوالم و ملائکه پرداخته و از حقیقت ملائکه و اصناف آنها و عصمتشان سخنی می راند .

در ادامه ، تحت عنوان «نور مشرقی» به معنای دیگری از لفظ جلاله «الله» پرداخته و با الهام از این سخنی امیرمؤمنان علی علیه السلام که فرمود : «الله هو المستور عن درک الأبصار



المحجوب عن الأفهام والخطرات»، به روایات تعدد حُجُب پرداخته و با بیان حقیقت حجاب به تحقیق راجع به روایات می پردازد.

در پایان، چهار ملک را به عنوان افضل ملائکه معرفی می کند و جبرئیل را برتر از تمام ملائکه می داند و با بیان وظائف ملائکه، این رساله را به انجام می رساند.

تحقیق این اثر بر اساس تک نسخه ای به خط مؤلف انجام شده، این نسخه که از خط خوبی نیز برخوردار نیست در کتابخانه آیه الله مرعشی (ره) ضمن مجموعه ای به شماره ۲۱۲۸ نگهداری می شود.



والسلام

محمد حسین درایتی - سید محمود طباطبایی



بسم الله الرحمن الرحيم

[أسماء هذه السورة ووجه تسميتها]

قد ورد في الأخبار تسمية هذه السورة المباركة بسورة التوحيد، ووجهه ظاهر؛ لأنها مشتملة على توحيد الله تعالى، ونفي الشريك عنه بجميع الجهات، من الأحديّة و الواحديّة و المزاوجة و المخالطة و الخلق و غيرها.

و بسورة الإخلاص؛

قيل: سميت بها؛ لأنها خالصة في صفة الله تعالى. و قيل: لأنّ اللفظ بها قد أخلص التوحيد لله تعالى ﴿و لكل وجهة هو موليها﴾^{١٥} فإنّ غالب السور القرآنيّة مشتمل على الأحكام أو القصص أو الأمثال أو غيرها، بخلاف هذه السورة؛ فإنّها لم يذكر فيها إلاّ توحيد الله تعالى، وإثبات بعض صفات الجمال و نفي بعض صفات الجلال عنه، بل هي في الحقيقة مشتملة على ذكر جميع الصفات الجلالية و الجمالية كما هو ظاهر عند من اطّلع على بعض أسرارها، و سنيّن لك - إن شاء الله تعالى - .

[إعتبار الإيمان في ترتيب الآثار على قرائتها]

و لا شك أنّ من قرأها مؤمناً بها فقد أخلص التوحيد لله المجيد، و ورد في (الصافي)

عن الرضا عليه السلام:

أنّه سئل عن التوحيد، فقال: «كلّ من قرأ ﴿قل هو الله أحد﴾ و آمن بها فقد عرف التوحيد» قيل: كيف يقرؤها؟ قال: «كما يقرؤها الناس، و زاد فيها: كذلك الله ربي مرتين»^{١٦}.

وإنما اعتبر الإيمان بها، كما في الحديث المذكور؛ لأن من قرأها ولم يؤمن بها -
بمعنى أنه لم يطلع عليه قلبه، بل كان بمجرد حركة اللسان- يكون في حكم الموحد،
لا موحدًا حقيقياً.

الأتري قوله تعالى: ﴿قالت الأعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولكن قولوا أسلمنا ولما يدخل
الإيمان في قلوبكم﴾^{١٧} فإنه نزل في نفر من بني أسد قدموا المدينة في سنة جدبة، و
أظهروا الشهادتين، وكانوا يقولون لرسول الله ﷺ: آتينك بالأنفال والعيال ولم نقاتلك
كما قاتلك بنو فلان، يريدون الصدقة ويمنون، فنزل ﴿قل لم تؤمنوا﴾؛ إذ الإيمان تصديق
مع ثقة وطمأنينة قلب، ولم يحصل لكم ﴿ولكن قولوا أسلمنا﴾؛ فإن الإسلام إنقياد، و
دخول في السلم، وإظهار الشهادة، وترك المجادلة والحاربة.



[حقيقة الإيمان]

و تحقيق المقام: أن الإيمان لغة بمعنى التصديق، و في الشرع هو التصديق بما جاء به
محمد ﷺ.

و حقيقته مؤلفة من ثلاثة أمور: اعتقاد الحق، والإقرار به، والعمل بمقتضاه؛ عند
جمهور المحدثين والمعتزلة والخوارج.
فمن أخل بالاعتقاد وحده فمنافق، و من أخل بالإقرار فكافر، و من أخل بالعمل
ففسق عندنا، و كافر عند الخوارج، و خارج عن الإيمان غير داخل في الكفر عند المعتزلة.
و به أثبتوا الواسطة بين الإيمان والكفر.

[حقيقة الإنسان]

و هذه الثلاثة في مقابلة أمور ثلاثة معتبرة في تحقق الإنسان في الخارج، و هي:
النفس الناطقة، و الروح، و الجسم، بمعنى أنها موجبة لكمال هذه الثلاثة، الموجب
لكمال الإنسان، الموجب لعلوه على الملك بحيث يكون متوسطاً به محتاجاً إلى فيضه،
كما أشار إليه ابن عربي في خطبة كتابه حيث قال: «الحمد لله الذي جعل الإنسان الكامل
معلم الملك».

و المراد بـ«الجسم» هذا المركب من المادة و الصورة، الموجود المشار إليه في الخارج
إشارة حسية، المحفوف بالأعراض و العوارض من الأين و المتى و الكم و الكيف و

غيرها .

و «بالنفس الناطقة» اللطيفة الربانية المعبرة عنها بالعقل و الفؤاد و الروح الملكوتي و غيرها التي بها يمتاز الإنسان عن سائر أنواع الحيوان ، و سنزيد الكلام في بيانها .
و «بالروح» الروح الحيواني ، و هو بخار لطيف يحصل بالقلب ، أي اللحم الصنوبري المخروطي من أطف الأغذية ؛ فإنّ الغذاء يطبخ في المعدة أولاً و هو المسمّى بالكيئوس ، و في الكبد بعد نفوذ لطيف الكيئوس إليها من عروق ماساريقا و هو المسمّى بالكيئوس ، و في القلب ثالثاً بعد نفوذ لطيف الكيئوس إليه من العروق المتصلة به ، فيصير بخاراً لطيفاً غاية اللطافة ، و هو الروح الحيواني و يسمّى تجويف القلب بمنبع الروح لتكوته فيه ، و منه ينبعث إلى جميع الأعضاء بواسطة العروق من الأوردة و الشرايين .
و الحياة عبارة عن فيضان ذلك الروح من القلب إلى جميع الأعضاء . و الممات عبارة عن انقطاعه . و مثل الروح و الحياة كمثل الزيت و نور السراج .

و هذا الروح هو المراد مما ذكرناه و يشارك الإنسان فيه جميع أنواع الحيوان .
و لك أن تقول : إنّ حقيقة الإيمان مؤلّفة من أمور ثلاثة غير الثلاثة المذكورة ، و هي الحقيقة و الطريقة و الشريعة ، و إن كان مرجعها إلى الثلاثة الأول كما في النبوي ﷺ :
«الشريعة أقوالي ، و الطريقة أفعالي ، و الحقيقة أحوالي»^{١٨} .
و لاختلاف مراتب الأمور الثلاثة يختلف مراتب الإيمان . و قد ورد في الخبر «إنّ له عشر درجات»^{١٩} فمن عبّد الله مخلصاً له فهو في أعلى درجاته التي أشير إليها في الخبر .
و في الحديث :

و قد سئل عن أدنى ما يكون به العبد مؤمناً ، فقال : «يشهد أن لا إله إلا الله و أنّ محمداً عبده و رسوله ، و يقرّ بالطاعة ، و يعرف إمام زمانه ، فإذا فعل ذلك فهو مؤمن»^{٢٠} .
فكل واحد من المراتب يصدق عليها الإيمان .

كما أنّ لفظ «الصلاة» تصدق على صلاة من ليس له خضوع ، مثل رجل مرّ عليه رسول الله ﷺ فرآه يصلي و يعبت بلحيته^{٢١} ، و على صلاة رسول الله ﷺ عشرين سنة قائماً على أصابعه إلى أن تورّمت قدماه ، و كان الكفار يقولون : إنّ محمداً قد عشق ربّه ، حتّى نزل قوله تعالى : ﴿طه﴾ ما أنزلنا عليك القرآن لتشقى * إلا تذكرة لمن يخشى ﴿٢٢﴾ .
و لفظ «الصوم» يصدق على العامّ و الخاصّ و الأخصّ ، لكنّ المطلوب هو الإيمان الكامل ، كما أنّ المطلوب العبادة الكاملة و الاعتقاد الثابت الجازم ؛ ولهذا ورد في دعاء



شهر رمضان : «اللهم اجعل صيامي فيه صيام الصائمين ، و قيامي فيه قيام القائميين»^{٢٣}
أي الصائمين بأعلى مراتب الصيام ، و القائميين بأعلى مراتب القيام .

[إختلاف النصوص في علامات الإيمان]

ولهذا الاختلاف اليبين في درجات الإيمان إختلَفَ الأخبار والآيات في بيان علاماته ،
ففي بعض الأخبار المروي في (جامع الأخبار) :
«إن علامات المؤمن أربعة :

نومه كنوم الغرقى ، و أكله كأكل المرضى ، و بكأؤه كبكاء الشكلى ، و قعوده
كقعود الواصل .^{٢٤}

و ذكر الله تعالى بعض علاماته في سورة المؤمنين بقوله عزّ من قائل : ﴿قد أفلح
المؤمنون﴾ إلى قوله : ﴿هم فيها خالدون﴾^{٢٥} و في سورة الفرقان : ﴿و عباد الرحمن الذين
يمشون على الأرض هونا﴾^{٢٦} إلى آخر السورة .

[الإيمان يميز بالامتحان]

و ربّما يشتهب الإيمان بغيره ولا يميزه عنه إلا أهله ، فيجب حينئذ الامتحان حتى يتميّز
الغثّ عن الثمين ، فليس كلّ من ادّعى الإيمان بمؤمن و نعمًا قال :

اي بسا إبليس آدم رو كه هست
گر به صورت ، آدمى انسان بُدى
پس به هر دستى نبايد داد دست
احمد و بوجهل پس يكسان بودى
فعليك بالامتحان كما أشار إليه تعالى في سورة العنكبوت ﴿الم * أحسب الناس أن
يتركوا أن يقولوا آمنا وهم لا يفتنون﴾^{٢٧} .

و قال ﷺ في (نهج البلاغة) :

لتبلبلن بلبلة و لتغربلن غربلة و لتساطن سوط القدر حتى يعود أسفلكم أعلاكم و
أعلاكم أسفلكم ؛ و ليسبقن سابقون كانوا قصروا و ليقصرن سابقون كانوا سبقوا^{٢٨} .
و من أعظم الامتحان عرض المدعى على شعائر الله و عرضها عليه ؛ فإن إختلاف
الاستعداد ينكشف حينئذ و يكشف عن حقيقة الأمر .

الأتري أن ماء المطر في نيسان يدخل في بطون الصدف و يصير بطيب استعداده لؤلؤة
ثمينة ، و يدخل في بطن الحية و الثعبان و يصير سمًا قاتلاً مهلكاً . قال ﷺ :



تفسير سورة الإخلاص * ٣٥٠

كقطر صار في الأصداف دُرّاً
و في بطن الأفاعي صار سمّاً^{٢٩}
و الشمس تشرق على جبل «بدخشان» فيصير أحجاره بطيب استعدادها لِعلاً نفيساً،
و تشرق على المزبلة فيزيد في تعمقه و قذارته .

ألا ترى أنّ القرآن يقرؤه و يتلوه المؤمن فيزيد في إيمانه، و يتلوه المنافق فيزيد في
شقاوته و نفاقه، قال تعالى : ﴿ و نزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنين و لا يزيد
الظالمين إلا خساراً ﴾^{٣٠} .

ألا ترى أنّ الحجر الأسود يَسْتَلِمُه المؤمن فيزيد في نور قلبه بسبب تجديد العهد القديم
الماخوذ في عالم الذرّ، و يَسْتَلِمُه المنافق فيزيد في نفاقه و ظلمته .
ألا ترى أنّ زيارة الحسين عليه السلام يوم عرفة تكشف عن حقيقة النطفة و إنعقادها بالحلال
أو حرام .

ألا ترى أنّ نور وجه الحسين عليه السلام يشرق على وجه حرّ بن يزيد الرياحي فيجذبه بحيث
يتوب و يستشهد بين يديه، و يشرق على وجه عمر بن سعد فيزيد في شقاوته و كفره،
كما هو ظاهر من أبياته التي أنشدها يوم الطفّ، بل يبلغ شقاوته إلى حدّ يستهزئ بها
الحسين عليه السلام .

ألا ترى أنّ دم الحسين عليه السلام يترشح على عين المرأة اليهوديّة العمياء فتبرأ، و يترشح
على فخذ عبيد الله بن زياد فيورث جراحة نتنة لا علاج لها؛ فالإمتحان كاشف عن
الأسرار و السرائر، و مظهر عن الخفايا و الضمائر .

[فضل سورة التوحيد و قراءتها]

و بالجملة، فهذه السورة المباركة تخلص قراءتها التوحيد لله لكن بشرط الإيمان . و
كفى في فضلها و فضل قاريها ما رواه في (الإكمال) عن أمير المؤمنين عليه السلام أنّه قال : «من
قرأ ﴿ قل هو الله أحد ﴾ مرّة فكأنّما قرأ ثلث القرآن، و من قرأها مرتين فكأنّما قرأ ثلثي
القرآن، و من قرأها ثلاث مرّات فكأنّما قرأ القرآن كلّهُ»^{٣١} .

ذلك لأنّ هذه السورة بمنزلة ثلث القرآن، كما روي عن الباقر عليه السلام أنّه قال : ﴿ قل هو
الله أحد ﴾ ثلث القرآن^{٣٢} .

و قد ورد في الحديث :

أن رسول الله صلى الله عليه وآله قال يوماً لأصحابه : «أيكم يصوم الدهر؟» فقال سلمان : أنا يا



رسول الله . فقال رسول الله ﷺ أيكم يحيي الليل كله؟ فقال سلمان : أنا يا رسول الله . فقال ﷺ : «أيكم يختم القرآن في كل يوم؟» فقال سلمان : أنا يا رسول الله . فغضب بعض المنافقين^{٣٣} و قال : إن سلمان رجل من العجم يريد أن يفخر علينا معاشر العرب^{٣٤} ، وقد رأينا أنه لا يصوم في أكثر الأيام ، و ينام في أكثر الليالي ، و يسكت في أكثر الأيام . فقال رسول الله ﷺ : «أسكت أنت بمثل لقمان الحكيم؟ اسأله يخبرك» . فقال له الرجل : أنت تظفر في أكثر الأيام و لا تصوم؟ فقال سلمان : ليس كما ظننت ، أنا أصوم في كل شهر ثلاثة أيام و قد قال تعالى : ﴿من جاء بالحسنة فله عشر أمثالها﴾^{٣٥} قال : و أصل صوم شعبان إلى شهر رمضان ، و هذا هو صوم الدهر . فقال : كيف تحيي الليل كله؟ فقال سلمان : ليس حيث ذهبت ، سمعت حبيبي رسول الله يقول : «من بات على ظهر فكأثما أحيا الليل كله» و أنا أبيت على ظهر . فقال : كيف تختم القرآن في كل يوم؟ قال سلمان : ليس حيث تذهب ، و لكنني سمعت حبيبي رسول الله يقول لعلي عليه السلام : «يا أبا الحسن ، مثلك في أمتي مثل ﴿قل هو الله أحد﴾ فمن قرأها مرة فقد قرأ ثلث القرآن ، و من قرأها مرتين فقد قرأ ثلثي القرآن ، و من قرأها ثلاث مرات فقد ختم القرآن كله . فمن أحبك يا علي باللسان فقد أكمل ثلث الإيمان ، و من أحبك باللسان و القلب فقد أكمل ثلثي الإيمان ، و من أحبك باللسان و القلب و نصرَكَ بيده فقد أكمل الإيمان كله ، و الذي بعثني بالحق نبياً لو أن أهل الأرض أحببكم بمثل ما أحبكم أهل السماء لما عذب أحد بالنار» و أنا أقرأ ﴿قل هو الله أحد﴾ في كل يوم ثلاث مرات . فقام كأنه التقم حجراً^{٣٦} .

[سرّ توصيف هذه السورة بثلاث القرآن]

و لعل السرّ في عدّ هذه السورة المباركة ثلث القرآن أنّ ما ذكر في القرآن أهمّه ثلاثة أمور : التوحيد و النبوة و الإمامة ، فهذه السورة لاشتمالها على الأوّل على أكمل الوجوه و آتمها كأنها ثلث القرآن ، أو أنّها مشتملة مع قصرها على جميع المعارف الإلهية ، و الردّ على من ألدّ فيها ، فإنّ مقاصد القرآن مقصورة في بيان العقائد و الأحكام و القصص . كذا ذكره البيضاوي^{٣٧} ، و هو حسن .

و في (الكافي) و (العياشي) بإسنادهما عن الأصبع بن نباته ، فقال : سمعت

أمير المؤمنين عليه السلام يقول :

«نزل القرآن أثلاثاً: ثلث فينا وفي عدوتنا، وثلث سنن و أمثال، و ثلث فرائض و أحكام»^{٣٨}.

و بإسنادهما عن أبي جعفر عليه السلام قال :

نزل القرآن على أربعة أرباع: ربع فينا، و ربع في عدوتنا، و ربع سنن و أمثال، و ربع فرائض و أحكام»^{٣٩}.

و لاشك أن أصل الفرائض و الأمور الواجبة هو العقائد الدينية، و إن لم يطلق عليها الفرائض عرفاً.

و لامنافاة بين حديثي التثليث و التربيع؛ إذ ليس بناء التقسيم على التسوية بحقيقته، فلا بأس بدخول بعض الأقسام في بعض، كما صرح به المحقق الفيض - رحمه الله - من المقدمة الثالثة من مقدمات (الصافي)^{٤٠}.

[بعض وجوه إعجاز القرآن]

و لاتعجب من كون هذه السورة مع قصرها ثلث القرآن و كونها مشتملة على جميع المعارف الإلهية، فإن القرآن لا يقاس بغيره؛ فإن أمره بديع عجيب، و لذا لاتخلقه كثرة الرد و ولوج السمع» كما في (نهج البلاغة)^{٤١}.

الأتري أن أقصر سورته - و هو سورة الكوثر - مشتمل على خبر غيبي و هو كون شائئ رسول الله صلى الله عليه وآله، هو الأتري. فقد روى القمي :

أنه دخل رسول الله المسجد و فيه عمرو بن العاص [و الحكم بن أبي العاص]، فقال عمرو: يا أبا الأتري، و كان الرجل في جاهلية إذا لم يكن له ولد سمي أتري. ثم قال عمرو: إني لأشأ محمداً، أي أبغضه، فأنزل الله على رسوله صلى الله عليه وآله: ﴿إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأْتِرُ﴾^{٤٢} يعني لا دين له و لانسب^{٤٣}.

و أوّل سورة الروم خبر غيبي، و هذا أحد وجوه كونه معجزاً.

و منها: فصاحته و بلاغته بحيث أعجز الفصحاء و البلغاء حتى لم يقدرُوا على مثل سورة منه و قال تعالى: ﴿فَأَتُوا بسورة من مثله﴾^{٤٤} بل على آية مثله، و قد قال: «فأتوا بآية إن كنت من الصادقين» و قد أقدم أربعة من الفصحاء فعمدوا أن يأتوا بمثله أربعاً بعد سنة، فتفكروا في تلك المدّة في أربع آيات منه، فأقروا بالعجز.

٤٧٥٢



ومنها : أنه مشتمل على جميع العلوم حتى اللغة ، كما في قوله تعالى : ﴿إن الإنسان خلق هلوعاً * إذا سسه الشر جزوعاً * وإذا مسه الخير منوعاً﴾^{٤٣} و نظائره كثيرة .
و المنطق كما في قوله تعالى : ﴿ولو علم الله فيهم خيراً لأسمعهم ولو أسمعهم لتولوا﴾^{٤٤} .
و الضيعة كما ادّعاها بعضهم في قوله تعالى : ﴿وشجرة تخرج من طور سيناء﴾^{٤٥} الآية .



و الجفّر كما ادّعاها بعضهم في قوله تعالى : ﴿من يحيى العظام و هي رميم﴾^{٤٦} قل يحييها الذي أنشأها أول مرة﴾^{٤٧} .
و المعنى كما ذكر بعضهم أن أمير المؤمنين عليه السلام بيّنه لابن الكوا في قوله تعالى : ﴿ما من دابة إلا هو آخذ بناصيتها﴾^{٤٨} و غير ذلك من العلوم التي اطّلع عليها الراسخون فيه الذين هم حقيقة القرآن ، و هم كلام الله الناطق ، قال علي عليه السلام : «أنا النقطة تحت الباء»^{٤٩} .

[كلام في تحريف القرآن]

لكن الأعداء و المنافقين سرقوا كثيراً من قرآن ، و نقصوا كثيراً من سورّه و آياته ، حتى أنه ورد في الخبر أنه سقط أكثر من ثلث القرآن في قوله تعالى : ﴿وإن خفتم ألا تقسطوا في اليتامى فانكحوا ما طاب لكم من النساء﴾^{٥٠} و أحرقوا نسخاً كثيرة منه ، كما ورد في الأخبار الدالة على التحريف و التغيير .

و اختلف العلماء في التحريف و الزيادة و النقصان ، فالظاهر من ثقة الإسلام الكليني - رحمه الله - أنه كان يعتقد التحريف و النقصان فيه ؛ لأنه روى في (الكافي) في هذا المعنى روايات و لم يتعرض القدح فيها ، مع أنه ذكر في أول الكتاب أنه كان يثق بما رواه فيه ، و كذا أستاذه علي بن إبراهيم القمي - رحمه الله - فإن تفسيره مملوّمه و له غلوّ فيه ، و كذا الشيخ أحمد بن أبي طالب الطبرسي - رحمه الله - في كتاب (الاحتجاج) و أمّا أبو علي الطبرسي صاحب (مجمع البيان) فإنه قال فيه :

أمّا الزيادة فيه فمجمع على بطلانه ، و أمّا النقصان فيه : فقد روى جماعة من أصحابنا و قوم من حشوية العامة أن في القرآن تغييراً و نقصاناً ؛ و الصحيح من مذهب أصحابنا خلافه و هو الذي نصره المرتضى ؛ انتهى^{٥١} .

و قال الصدوق - رحمه الله - في اعتقاداته :

اعتقادنا أن القرآن الذي أنزله الله على نبيه و هو ما بين الدفتين ، و هو ما في أيدي

الناس ليس بأكثر من ذلك، قال: من نسب إلينا أنا نقول: إنه أكثر من ذلك، فهو كاذب^{٥٣}.

و قال شيخ الطائفة - رحمه الله - في تبيانه:

وإنما الكلام في زيادته ونقصانه فمما لا يليق به؛ لأن الزيادة فيه مجمع على بطلانها، والنقصان منه فالظاهر أيضاً من مذهب المسلمين خلافه، وهو الأليق بالصحيح من مذهبنا، وهو الذي نصره المرتضى، وهو الظاهر في الروايات؛ انتهى^{٥٤}.

و بالجملة، لاشك في إهانتهم إياه و تخفيفهم له، و كفاك ما نقل عن وليدين عتبه - لعنه الله - من أنه جعله هدفاً للسهام و أنشأ بيتاً دالاً على كفره.

و مع ذلك كله فهو نور و هدى للمتقين، و لاسيما إذا تلاها أو فسرّها الراسخون فيه. فعليك بتلاوته و طلب التوفيق من الله تعالى فيه، سيّما في أيام رمضان، فإنّه من أفضل العبادات فيه، و لذا ورد في دعاء اليوم الثاني منه: «و فّقني فيه لقراءة آياتك»^{٥٥}.

[تكرار القراءة يؤدي إلى المحبة و العبودية]

و بالجملة، إذا كان هذا شأن سورة التوحيد فيجب الاهتمام بها في الصلوات و الخلوات. و كفى في طلب الاهتمام بها ما روي في (ثواب الأعمال) و (المجمع) عن الصادق (عليه السلام) أنه قال: «من مضى به يوم واحد، فصلّى فيه خمس صلوات و لم يقرأ فيه ﴿قل هو الله أحد﴾ قيل له: يا عبدالله، لست من المصلين»^{٥٦}.

و السرّ في ذلك أنّ هذا الشخص كأنه ليس متذكراً لله تعالى؛ إذ المتذكّر يجعل مثل هذه السورة المباركة المشتملة على حقيقة المعارف نصّب عينه و لا ينساها، بل يتكرّرها إلى أن يصل بحقيقة المحبة و العبودية، بل ربما يؤدي إلى نسيان ما سوى الله بالمرّة. و هو مقام الصحو بعد الحو المشار إليه في حديث كميل بن زياد^{٥٧} - و لعلنا نفصل الكلام فيه - كما سمعت ما ورد في الخبر عن المعصوم (عليه السلام) من قوله: «لا زلت أكرّر ﴿إياك نعبد و إياك نستعين﴾ حتى سمعتها من قائلها»، أو ما يقرب من هذه العبارة^{٥٨}.

[مراتب كمال النظري]

و هذا هو مقام المشاهدة و المعاينة و شرح الصدر الذي أشير إليه في الآيات و الأخبار المتكثرة، الذي مدح رسول الله (صلى الله عليه و آله) سالكه.

و قد سئل رسول الله ﷺ عن حقيقته :

فقيل : شرح الصدر ما هو؟ قال ﷺ : « نور يقذفه الله في قلب المؤمن ، فيشرح صدره و يفتح »^{٥٩} . قيل : هل لذلك أمانة يعرف بها؟ قال ﷺ : « بلى ، الإجابة إلى دار الخلود ، و التجافي عن دار الغرور ، و الاستعداد للموت قبل نزول الموت »^{٦٠} .

و ممن كان له هذه الحالة « حارثة بن مالك بن النعمان الأنصاري » فقد روى الكليني

- رحمه الله - عن الصادق عليه السلام :

إن رسول الله ﷺ أقبل إليه في صبيحة يوم ، فرآه ناعساً أصفر اللون ، نحيف الجسم غائر العين ، فقال ﷺ : « كيف أنت يا حارثة؟ » فقال : « مؤمناً حقاً . » قال ﷺ : « الكل شيء حقيقة فما حقيقة قولك؟ » ، قال : « يا رسول الله ، لازلت كئيباً حزينا عرفت نفسي عن الدنيا ، و أسهرت ليلتي و أظمأت هواجري ، و كأني أنظر إلى عرش ربي و قد وضع للحساب ، و كأني أنظر إلى أهل الجنة يتزاورون في الجنة ، و كأني أسمع عواء أهل النار في النار . » فقال ﷺ : « عبد نور الله قلبه » فاستدعا رسول الله أن يرزقه الله الشهادة فرزقه إياها^{٦١} .

و هذا مقام العقل بالفعل الذي هو آخر مراتب الإنسانية ، بل هو غاية السلوك في مدارج القوتين : النظرية و العملية .

بيان ذلك : أن نفس الإنسان في بدو الفطرة و الخلقة خالية عن جميع العلوم و الرسوم ، و عارية عن جميع الكمالات ، بل هي كالنقش الموهوم ، لكنها مستعدة لتحصيلها لا ثقة لتكميلها ، و إلا لاستحال تحليها بحليتها ، و هذا الإعداد يعبر عنه الحكماء بـ «العقل الهيولاني» ؛ لتشبهه بالهيولى التي هي مادة الأجسام مع قطع النظر عن الصورة ؛ فإنها عارية عنها ، لكنها قابلة لها .

ثم لما استعملت آلتها - وهي الحواس الظاهرة و الباطنة - حصلت لها علوم أولية و رسوم بديهية ، و تصير بذلك مستعدة لتحصيل العلوم النظرية ، و حيثئذ يسمونها بـ «العقل بالملكة» ؛ لأنه حصل لها بواسطة العلوم البديهية الإعداد للنظريات .

ثم لما رتبت العلوم البديهية ، و حصل لها العلوم النظرية يسمونها بـ «العقل المستفاد» ؛ لأنها مستفادة من العقل الفعال الذي رتب العلوم الأولية .

ثم لما حصلت لها ملكة استحضر العلوم النظرية حيثما أرادت بلا تجشّم و تكلف يسمونها بـ «العقل بالفعل» ؛ لفعليتها حيثئذ . و هذه المرتبة أرفع المراتب ، و بعضهم



جعل العقل بالمستفاد أرفع المراتب باعتبار آخر، و هذا كمال الانسان بملاحظة القوة النظرية .

[مراتب كمال العملي]

و أمّا العملية :

فأولى مراتبها : تطهير الظاهر من الأنجاس و الأرجاس الظاهرية بالعمل بالشريعة المصطفوية، و النواهي الإلهية .

و ثانیها : تطهير الباطن من الصفات الرذيلة و الخصال الذميمة و تكميله بالصفات الحميدة المرضية .

و ثالثها : ما يحصل للنفس بعد الاتصال بعالم الغيب .

و رابعها : ما يحصل لها بعد الاتصال بالعالم الإلهي و الفناء في الله، و هو المحبة الحقيقية و العشق الواقعي . قال عليه السلام : «العشق جنون رباني»^{٦٢} و هو مقام التنبيه الذي أشير إليه في دعاء شهر رمضان : «اللهم ارزقني فيه الذهن و التنبيه»^{٦٣} إلى آخره و إذا وصل المحب إلى هذه المرتبة من المحبة لم يطلب إلا محبوبه، بل لا يرى إلا إياه؛ و نعمًا قيل :

اگر بر دیده مجنون نشینی بجز لیلی دگر چیزی نبینی

و اشتهر في الالسنه أنه سئل المجنون : هل الحق مع الحسن بن علي بن أبي طالب عليه السلام أو مع معاوية بن أبي سفيان؟ قال : «الحق مع ليلي» . فانظر إلى محبته لها و سر معايبها «حب الشيء يعمي و يصم» و من أشعاره :

يقولون ليلي سودة حبشية فلولا سواد المشك ما كان غالباً

و في دعاء سيد الساجدين عليه السلام : «من ذا الذي ذاق حلاوة محبتك فرام منك بدلاً، و من ذا الذي أنس بقربك فابتغى عنك حولاً»^{٦٤} .

و في دعائه عليه السلام أيضاً :

و اجعلني من الذين ترسخت أشجار الشوق إليك في حدائق صدورهم، و أخذت لوعة محبتك بمجامع قلوبهم، فهم في أوكار الأذكار يأوون^{٦٥}، و في رياض القرب و المكاشفة يرتعون، و من رياض^{٦٦} المحبة بكأس الملاطفة يكرعون^{٦٧} .





ولعمرك لو شربت من رحيق هذه المحبة لما طلبت إلّا الموت لتصل إلى رضوان الله .
كما ورد في الحديث في صفة أولياء الله : «لولا الآجال التي كتب الله عليهم لم تستقرّ
أرواحهم في أجسادهم طرفة عين شوقاً إلى الثواب و خوفاً من العقاب»^{٦٨} . وقال أمير
المؤمنين عليه السلام : « والله لابن أبي طالب أنسُ بالموت من الطفل بثدي أمّه »^{٦٩} .
وكأنه جرى و سرى المحبة في جميع أجزاء الوجود حتّى الحيوانات العجم ، كما
يدلّك عليه حكاية العصفور الذي جاء عند سليمان بن داود و شكى إليه من فراق
زوجته ، بل ذكر الشيخ الرئيس في رسالة العشق :
أنّ المحبة سارية في الأعداد^{٧٠} .
و أثبت العديدين المتحابين على ما نقل عن الشيخ البهائي في الكشكول .

[للمحبة مراتب كما أنّ للإيمان مراتب]

و المحبة مثل الإيمان و العبادة و الشكر لها مراتب عديدة ، أعلاها محبة الله لذاته و
من جهة أنّه مستحقّ لأن يكون محبوباً ، كما أشار إليه سيّد الشهداء عليه السلام في دعاء عرفه .
و من هذا القبيل محبة شعيب عليه السلام ، فإنّه ابيضت عيناه من كثرة البكاء في محبة الله
ثلاث مرّات ، فأوحى الله تعالى إليه : «ما يبكيك يا شعيب إن كان من خوف النار فأنت
مأمون منها ، و إن كان من شوق الجنة فأدخلتك فيها؟ قال : يا ربّ لا أبكي لهذا و
للاذاك ، بل محبتك أبكتني»^{٧١} .

و في رواية أخرى أنّه قال : «يا ربّ لو كان لي شيء أعزّ من العين لجعلته فداء لك .
فمنّ الله عليه بأن جعل كلمه عليه السلام خادماً له» .

و من ثمرات هذه المرتبة من المحبة حدوث صفات الربوبية في العبد ، قال الصادق عليه السلام :
«العبودية جوهرة كنهها الربوبية»^{٧٢} .

و في الحديث القدسيّ : «لا يزال العبد يتقرّب إليّ بالنوافل حتّى أحبّه ، فلما أحببته
كنت له سمعاً و بصرأ و قلباً و يداً و رجلاً»^{٧٣} .

و المراد أنّه لا يخطئ في الإبصار و السمع و غيرهما من أفعال الجوارح ، فكأنّه ينظر
بعين الله و يسمع بسمع الله ، إلى غير ذلك .

فكلّها يحكي عن الواقع و نفس الأمر ؛ و لذا يطلق على الإمام «عين الله الناظرة» و
«أذن الله الواعية» و «لسان الله الناطق» كما ورد في الزيارة السابقة من الزيارات المطلقة

٤٧٠٧

لأمير المؤمنين عليه السلام : «السلام على نفس الله القائمة فيه بالسنن ، و عينه التي من عرفها يطمان ، السلام على أذن الله الواعية في الأمم ، و يده الباسطة بالنعم ، و جنبه الذي من فرط فيه ندم»^{٧٤} .

و لذا جعل الله الإمام مرتباً لعالم الوجود ، متصرفاً فيه تصرف الربان في السفينة و السلطان في المدينة .

و تعقل هذا المقام يحتاج إلى حدس صائب و فكر ثاقب . و إن أردت وضوح المعنى فتأمل في سؤال اليهودي حين سأل أمير المؤمنين عليه السلام : ما الشيء ؟ و ما نصف الشيء ؟ و جوابه عليه السلام له بقوله : «أما الشيء فكافر مثلك ، و نصف الشيء فمؤمن مثلي» .

و لهذه المرتبة يتصرف الولي في طبائع الأشياء و صفاتها ، بل قال ابن عربي : «إن العارف يخلق الشيء بالهمّة»^{٧٥} فمثل العبد حينئذٍ مثل الحديد المحماة التي هي نار و ليست بنار .

و من هنا تصرف الإمام علي بن موسى الرضا عليه السلام في الأسدين المنقوشين على الوسادة أو الستر فأشار : «افترسا هذا الفاسق» فصارت صورتان مجسمتين^{٧٦} .

و هذا إنما يكون بإرادة الله تعالى حين إرادة العبد كما في الحديث القدسي : «عبدني أطعني أجعلك مثلي ، فإنني ملك إذا أقول لشيء كن فيكون . أجعلك إذا تقول لشيء كن فيكون»^{٧٧} .

و نعم ما قال :

چون حديده ، سرخ شد در نار كان
پس إلى النار است لافش هر زمان
و هذا إنما يكون بسبب محبة الله لعبده الخليل موافقاً لخليلة . و كفى في المحبة سلخ كيفية التسخين و رفعها و تبديلها بكيفية التبريد لخليله إبراهيم حين انقطاعه عما سواه و تخليصه المحبة له .

و الحاصل أن الاهتمام بهذه السورة المباركة من أهم الأمور .

و لنشرع في تفسيرها و من الله التأييد و التوفيق :

﴿بسم الله الرحمن الرحيم * قل هو الله أحد * الله الصمد * لم يلد ولم يولد * ولم يكن له كفواً أحد﴾ .



[شأن نزولها]

في (الكافي) و (التوحيد) عن الصادق عليه السلام: «أن اليهود سألو رسول الله صلى الله عليه وآله فقالوا: إنسب لنا ربك. فلبث ثلاثاً لا يجيبهم، ثم نزلت ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ إلى آخرها»^{٧٨}. و المراد: اذكر لنا نسبة ربك إلى ماسواه، أي صفه بالصفات الملائمة له المميّزة إياه عما سواه؛ أو اذكر نسبه.

و النسب القرابة مطلقاً، أو بالنسبة إلى الآباء كما هو الأكثر في الاستعمال. و لعل اليهود لا اعتقادهم أن عزيزاً ابن الله أرادوا من النسب معناه اللغوي و إليه يشير قوله تعالى: ﴿لم يلد ولم يولد﴾.

و السر في تأخير الجواب إلى ثلاثة أيام، كأنه انتظار الوحي الإلهي و الكلام الفرقاني؛ إذ هو أوفق بالحكمة و أليق بالنظام و أحرى لكافة الأنام، و النبي صلى الله عليه وآله ﴿لا ينطق عن الهوى * إن هو إلا وحي يوحى﴾^{٧٩} و إلا كان عالماً به قبل نزوله.

كيف لا، و قد كان صلى الله عليه وآله يقرأ الآية قبل نزول تمامها، فأنزل الله ﴿ولا تعجل بالقرآن من قبل أن يلقى إليك وحيه و قل رب زدني علماً﴾^{٨٠} بل كان عالماً بجميع الكتب السماوية، بما كان و ما يكون و ما هو كائن إلى يوم القيامة، بل نوابه و خلفاؤه كانوا عالمين بجميع ما يتعلّق به العلم، بل ورد في حق فاطمة عليها السلام: «إنها كانت عالمة بما كان و ما لم يكن»^{٨١}.

[بحث حول علم النبي و الأئمة عليهم السلام]

و سنبيّن لك تعلّق العلم بالمعدوم، فهم عيبة علم الله، علمهم قد يكون إرادياً و قد يكون فعلياً بمعنى أن كونه فعلياً أيضاً بإرادتهم، و عليه يحمل ما في الحديث: «إنهم إذا شاؤوا أن يعلموا علموا»^{٨٢}. قال تعالى: ﴿و كل شيء أحصيناه في إمام مبين﴾^{٨٣} و قال تعالى: ﴿و لا رطب و لا يابس إلا في كتاب مبين﴾^{٨٤}.

و الإمام هو الكتاب المبين، كما ورد عن الكاظم عليه السلام في تأويل قوله تعالى: ﴿حم * و الكتاب المبين﴾^{٨٥}.

و لذا كان أمير المؤمنين عليه السلام يقول: «سلوني قبل أن تفقدوني فإن بين جنبيّ علوماً كالبهار الزواجر»^{٨٦}.

و قال صلى الله عليه وآله: «سلوني عن طرق السماء فإني أعرف بها متي بطرق الأرض»^{٨٧}.

و قال ﷺ :

لو نثيت لي الوسادة لحكمت بين أهل التوراة بتوراتهم، و بين أهل الإنجيل بإنجيلهم، و بين أهل الزبور بزبورهم، و بين أهل الفرقان بفرقانهم، و الله ما من آية نزلت في بحر و لا برّ و لا سهل و لا جبل و لا سماء و لا أرض و لا ليل و لا نهار إلا و أنا أعلم فيمن نزلت و في أي شيء نزلت^{٩٠}.

و قال ﷺ في الخطبة الشقشقية: «ينحدر عني السيل»^{٩١} و هو كناية عن كثرة العلم. و قد فسّر لابن عباس في بعض الليالي سورة الفاتحة إلى الصبح، ثم قال: «لوشئت لأوقرت من تفسيرها سبعين بعيراً»^{٩٢}.

و قال ﷺ: «علّمني رسول الله ﷺ ألف باب من العلم، فتح لي كل باب ألف باب»^{٩٣}. و روي عن أبي بصير ما مضمونه أنه قال لأبي عبد الله ﷺ:

إن شيعتكم يقولون: إن رسول الله ﷺ علّم علياً باباً من العلم فانفتح منه ألف باب من العلم! قال ﷺ: «يا أبا محمد علّم علياً ألف باب من العلم، انفتح من كل باب من العلم ألف باب» قال أبو بصير: و الله إن هذا علم. قال: ثم ﷺ على الأرض ساعة، ثم قال: «أهذا علم؟ ليس هذا علماً كاملاً»، ثم قال: «يا أبا محمد عندنا الجامعة، و لا يدرون أن الجامعة أي شيء؟» قال أبو بصير: فديتك و ما الجامعة؟ قال: «هي صحيفة طولها سبعون ذراعاً بذراع رسول الله، و كتّنها بإملاء رسول الله، و فيها الحلال و الحرام و كل ما يحتاجون إليه حتى الأرض في الخدش».

قال: ثم ضرب يده ﷺ عليّ و قال: «أتأذن يا أبا محمد؟» قلت: فديتك، افعل بي ما شئت، فغمزني و قال: «فيها أرش هذا الغمز» و قال: قلت: و الله إن هذا لهو العلم. قال ﷺ: «أهذا علم؟» قال: «ليس هذا علماً كاملاً» ثم سكت ساعة، فقال: «عندنا الجفر، و ما أدراهم ما الجفر؟» فقلت: ما الجفر؟ فقال ﷺ: «ظرف من آدم فيه علم الأنبياء و الأوصياء و العلماء الماضين من بني إسرائيل» فقلت: و الله إن هذا لهو العلم. قال ﷺ: «أهذا علم؟ لا، ليس هذا علماً كاملاً»، فقال: «عندنا مصحف فاطمة ﷺ و لا يدرون ما هو؟» فقلت: ما هو؟ فقال: «هو بمقدار القرآن، و الله ليس حرف من القرآن فيه». فقلت: و الله هذا هو العلم. قال ﷺ: «هذا ليس علماً كاملاً أيضاً»، ثم سكت ساعة فقال: «إنه يكون عندنا علم ما كان و ما هو كائن إلى يوم القيامة» فقلت: إن هذا لهو العلم، فقال ﷺ: «ليس هذا علماً كاملاً أيضاً»، فقلت: جعلت فداك، و ما العلم؟ قال ما يحدث في الليل و النهار



الأمر بعد الأمر والشئ بعد الشئ إلى يوم القيامة»^{٩٣}.

وروى أخطب خوارزم، عن ابن مسعود، عن رسول الله ﷺ إنه قال: «قسمت الحكمة على عشرة أجزاء، فأعطي علي تسعة والناس جزءاً واحداً»^{٩٤}.
ومما تواتر نقله من الفريقين قوله ﷺ: «أنا مدينة العلم وعلي بابها»^{٩٥}. وروى الخوارزمي عن ابن عباس قال: قال رسول الله ﷺ: «أنا مدينة الحكمة وعلي بابها، فمن أراد الحكمة فليأت الباب»^{٩٦}.



تحقيق إشراقي

أقول: «و روح القدس ينث في روعي» أن المراد من هذا الخبر أن العلم والحكمة إنما يكونان في معدن النبوة ومنبع الرسالة، وقد تجلّى لمعات الحكمة وترشّحت رشحاتها من عالم اللاهوت في جوهر القدس من الحضرة الخاتمة. وذلك النور المقدّس المطهّر إنّما وعاهها بمقدار ظرفيته واستعداده الذاتي، والحاصل بالرياضيات الإلهية، والمجاهدات الروحانية في مدّة أربعين سنة بتذكية النفس وتهذيب الباطن وإمداد الروحانيين من العلم العلوي، فانعكس نور الحكمة في لوح سيرته.

فكلّ من طلبها يجب عليه أولاً تحصيل الاستعداد، وإلا لما أفاضت عليه؛ إذ يشترط المناسبة بين العالم والمتعلّم في تحصيل العلم، وحصول المناسبة يتوقف على إنارة القلب وانسراح الصدر بتصقيلهما بالمجاهدة وترك اللذائذ المهلكة والغواشي المانعة، وقد حصلها النفس الكاملة الولوية المعنوية بالمتابعة والمجاهدة، وتربية النفس النبوية إياها بحيث بلغت ما بلغت، واتّحدت بالجوهر الخاتمي القدسي.

وقد سئل ﷺ: «بم بلغت ما بلغت؟» قال ﷺ: «ما معناه: إني جلست عند باب قلبي ولم أَدع أن يدخل فيه ما سوى الله، فيه بلغ ما بلغ. وإلا فإنّ نسبة رسالة الرسول ﷺ ونبوة النبي إلى جميع أمته سواء.

فحينئذٍ فكلّ من يطلب الحكمة فليطلبها من عليّ ﷺ، إذ لا يصل يد الطلب إليها إلا بحصول الاستعداد لها، وهو لا يحصل إلا على وجه طلبه وحصله ﷺ، بحيث ارتسم ما كان مكنوناً في قلم الخاتمة إجمالاً في لوح قلبه تفصيلاً.

فالتحصيل يتوقف على التذكية ويجب تعلّمها من عليّ ﷺ؛ لأنّه لم يصرباً لمدينة العلم أو الحكمة إلا بمتابعة النبي أيّ متابعة.

هذا هو المراد من الحديث فيجب لطالب الحكمة أن يخدم علياً عليه السلام ليصل إلى مدينتها، و بدونه لا يصل أبداً؛ ولذا قال الباقر عليه السلام: «العلم هاهنا فليذهب الحسن يميناً و شمالاً»^{٩٧}. وأراد به الحسن البصري.

و ليس المراد من الحديث أنّ جزئيات المسائل تطلب من أمير المؤمنين عليه السلام أولاً دون النبي صلى الله عليه وآله إذ هو خلاف البديهة.

و بأجملة، فعلمهم محيط بالأمر الإمكانية، و يكفي في إظهار تصرفهم في المعلومات قضايا وقعت من أمير المؤمنين عليه السلام في موارد خاصة، مثل تقسيم سبعة عشر بعبيراً بين ثلاثة أشخاص مع اختلاف قسّمهم بحيث عجزوا عن التقسيم، و تقسيم ثمانية دراهم بين من له خمسة أرغفة و من له ثلاثة أرغفة^{٩٨} و تقسيم الميراث المشهور بالمسألة الدينارية^{٩٩}، و كشف الغطاء عن حقيقة حال الباكورة الحاملة قبل تزوّجها و ذهاب بكارتها^{١٠٠}، و غير ذلك مما هو مشهور و في كتب الأخبار مسطور.

نعم، ربّما يقتضي المصلحة إخفاء علم عنهم، أو يعلمون و هم يخفون على الناس لمصلحة، كما قال أمير المؤمنين عليه السلام: «اندمجت على مكنون علم لو بُحْتُ به لاضطربت ماضطراب الارشية في الطوى البعيدة»^{١٠١}.

و قال علي بن الحسين عليه السلام:

إني لأكتم من علمي جواهره
و قد تقدّم في هذا أبو الحسن
و ربّ جواهر علم لو أبوح به
ولا ستحلّ رجال مسلمون دمي
كي لا يرى العلم ذو جهل فيفتتنا
إلى الحسين و أوصى قبله الحسنأ
لقليل لي: أنت ممن تعبد الوثنا
يروون أقبح ما يأتونه حسناً^{١٠٢}

[شبهة في مرتبة موسى مع الخضر° و جوابها]

و بهذا ينحلّ إشكال عظيم: و هو أنّ موسى بن عمران عليه السلام كان من الأنبياء المرسلين أولي العزم، و مرتبة الخضر عليه السلام دون مرتبته، فكيف يصحّ استفادته منه، و هي دليل أفضلية الخضر، مع أنّه قال: ﴿إنك لن تستطيع معي صبرا﴾^{١٠٣} و هذا لا يناسب مقام الرسالة المقتضية للاطلاع على الأسرار الإلهية و الحكم الربانية.

و حلّ الإشكال: أنّ الرسالة هي توجه نفس النبي من الخالق إلى الخلق لإرشادهم



إليه ، فوظيفته من الله تكميل النفوس الناقصة ورفعها من حضيض الجهالة و حيرة الضلاله إلى أوج العلم و ذروة الهداية، و تعليمها الشرائع و وظائف العبودية، و لذا لم يتعرض الانبياء في مقام تعليم المعارف الإلهية لبيان الأسرار و الدقائق و البطون و الحقائق في نعوت الجمال و صفات الجلال، و كلموا الناس على قدر عقولهم، بل منعوا عن التفكير في كنه ذاته تعالى كما في الخبر: «تفكروا في آلاء الله، و لا تفكروا في ذات الله»^{١٠٤}.

و في الحديث أيضاً «إذا بلغ الكلام إلى الله فامسكوا»^{١٠٥}.

و لا شك أن الإنسان -و إن كان نبياً- يشغله شأن عن شأن، و مقامات السير في الله غير متناهية، و يكشف الأسرار و الدقائق من العالم الربوبي على السالك بمقدار سيره و رياضته، فلا استبعاد في أن يطّلع الخضر عليه السلام في مقام السير في الله فارغاً عن التوجه إلى تكميل النفوس في تجهيز الجيوش و سدّ الثغور على أسرار من العالم الربوبي لم يطّلع عليه موسى عليه السلام بواسطة التوجه إلى عالم الملك و المعاشرة مع أصناف البشر، و غيرهما من عوائق التوجه إلى الملكوت و التشرّف بإشراقات أنوار اللاهوت، فيكون الخضر مأموراً بمتابعة شريعة موسى من حيث إنّه رسول من الله تعالى، له كتاب و شريعة، و وافقاً على بعض العلوم الخارجة عن أمر الشرع المتعلقة بالأسرار الإلهية.

و يشهد بما ذكرناه في رفع الإشكال ما رواه في (كشف الغمّة) عن علي عليه السلام إنّه قال:

«علّمني علماً -يعنى أن رسول الله صلى الله عليه وآله علّمني علماً- و علّمته علماً»^{١٠٦}.

و ما ذكره بعضهم في توجيهه - من أن المراد عرضت عليه ما تعلّمته منه - بعيد غير ملائم لللفظ و المعنى، كما لا يخفي على صاحب الذوق السليم، و الفهم القويم، و الذهن المستقيم.

[شبهة حول علم الأئمة بموتهم و جوابها]

و أنت إذا أحطت خبراً بجميع ما حقّقناه، انحلّ عندك إشكال آخر، و هو أن الإمام الحسن بن علي عليه السلام -مثلاً- هل كان عالماً بوجود السمّ في إناء الماء أم لا؟ فإن كان عالماً به و مع ذلك شرب الماء، لزم إلقاء نفسه بيده إلى التهلكة و هو مخالفة لقوله تعالى: ﴿و لا تلقوا بأيديكم إلى التهلكة﴾^{١٠٧} و إن لم يكن عالماً به لزم الجهل، و هو باطل على ما مرّ تحقيقه، كذا الكلام في أخيه الحسين عليه السلام.

و الجواب أن كلاً من الأئمة عليهم السلام عالمٌ بوقت وفاته، و سبب وفاته، و قاتله و غير

ذلك مما يتعلّق بوفاته، و لكلِّ صحيفة كتب فيها ما يرد عليهم إلى زمان وفاتهم. و ما ذكر من لزوم الإلقاء في التهلكة ممنوع، كيف، و الإمام مأمور بما فعل، و هذا مثل أن يقول النبي ﷺ: للمجاهد بين يديه: «قاتل في سبيل الله و اعلم أنك تقتل في هذه المقاتلة قطعاً» فيجب عليه الامتثال، مع أنه يعلم أنه يقتل جزماً، لإخبار المخبر الصادق. ألا ترى أن الله أمر قوماً بقتل بعضهم بعضاً. و جعله توبة لهم من ذنبهم. كما قال تعالى: ﴿فتوبوا إلى بارئكم فاقتلوا أنفسكم﴾^{١٠٨} مع أن معنى آية التهلكة غير ما ذكر، على ما رواه السيّد بن طاووس - رحمه الله - في (اللّهوف)^{١٠٩}.

ولنعد إلى تفسير السورة، فقد طال الكلام في هذا المقام:

ففي (التوحيد) عن الباقر ﷺ في تفسيرها قال:

«قل» أي أظهر ما أوحينا إليك و نبأناك به بتأليف الحروف التي قرأناها لك؛ ليهتدي بها من ألقى السمع و هو شهيد. و «هو» اسم مكّيّ مشار إلى غائب، فالهاء تنبيه على معنى ثابت، و الواو إشارة إلى الغائب عن الحواس كما أنّ قولك: «هذا» إشارة إلى الشاهد عند الحواس. و ذلك أنّ الكفار نبهوا عن آلهتهم بحرف إشارة الشاهد المدرك، فقالوا: هذه آلهتنا المحسوسة المدركة بالأبصار، فأشر أنت يا محمد، إلى إلهك الذي تدعو إليه حتى نراه و ندركه و لاناله فيه. فأنزل الله تبارك و تعالى: ﴿قل هو الله أحد﴾ فالهاء تثبيت للثابت، و الواو إشارة إلى الغائب عن درك الأبصار و لمس الحواس، و أنّه تعالى عن ذلك، بل هو مدرك الأبصار و مبدع الحواس^{١١٠}.

[في تفسير كلمه «هو»]

أقول: كلمة «هو» عند المفسرين ضمير للشأن مرفوع بالابتداء، و خبره الجملة، أو ماستل عنه، أي الذي سألتهم عنه هو الله، لكن المستفاد من الأخبار أنّه من أسماء الله، و يؤيده وقوعه منادى في الدعاء:

ففي (التوحيد) عن أمير المؤمنين ﷺ قال:

رأيت الخضر في المنام قبل بدر بليّة، فقلت: علّمني شيئاً انتصر به على الأعداء.

فقال: قل: «يا هو، يا من لا هو إلا هو». فلما أصبحت قصصتها على رسول الله،





فقال: «يا عليّ، علّمت الاسم الأعظم». فكان على لساني يوم بدر. وإن أمير المؤمنين عليه السلام قرأ ﴿قل هو الله أحد﴾، فلما فرغ قال: «يا هو، يا من لا هو إلا هو، اغفر لي و انصرني على القوم الكافرين. و كان عليّ عليه السلام يقول ذلك في صغين و هو يطارد، فقال عمار بن ياسر: يا أمير المؤمنين، ما هذه الكنايات؟ قال: «اسم الله الأعظم و عماد التوحيد».

و قال بعض أهل الذوق: إنّه أعظم الأسماء الحسنى و هو مقدّم على اسم الجلالة، و لذا قدّم في سورة التوحيد.

و بيانه أنّه ليس في أسماء الله اسم إلا و هو دالٌّ على نعت و صفة، فال«الرحمن» و «الرحيم» على صفة الرحمة، و«الرزاق» على صفة الرزق، و «اللطيف» على صفة اللطف، و هكذا، حتّى أنّ لفظ الجلالة يدلّ على الذات باعتبار اجتماعها للكلمات، و خلوّها عن النقائص، و تحيّر العقول في إدراكها، و استحقاتها للعبودية، إلى غير ذلك من الصفات؛ بخلاف لفظ «هو» فإنّه إشارة إلى الوحدة الصرفة البسيطة الغيبية المجردة عن الأوصاف و النعوت، و لا يشوبه نعت و لاصفة، و لا يبلغ هذه المرتبة من الوحدة اسم غيره.

و مع ذلك ففيه أسرار لا تحصى:

منها: أنّه مركّب من حرفين، و الحرف الثاني إنّما يحصل من الإشباع حقيقةً، فهو بالذات يكون حرفاً واحداً، و فيه إشارة إلى الوحدة الحقّة الإلهية.

و منها: أنّ حرف الهاء من أوّل المخارج و الواو من آخرها، و أنّ الهاء من الباطن و الواو من الظاهر، و فيه إشارة إلى أنّه هو الأوّل و الآخر و الظاهر و الباطن.

و منها: ما في الحديث المذكور من أنّ الهاء إشارة إلى تثبيت الثابت، و الواو إشارة إلى الغائب عن الحواسّ.

لطيفة ربّانية

لعلّ السرّ في جعل الواو إشارة إلى الغيبة عن الحواسّ أنّ عدد الواو ستة، ففيه إشارة إلى الغيبة في جميع الجهات الستّ المستلزم لعدم إدراك الحواسّ، و فيه تمثيل للمعقول بالمحسوس، كما في قوله: ﴿الله نور السموات والأرض﴾^{١١٢} يعني أنّه لا يدرك و لا يحسّ في جهة من الجهات.

و هذا يكفي في ردع معتقدي الحسّ، فليس الواجب تعالى في جهة من الجهات، و مع ذلك لا يخلو عنه جهة، و لذا سمع موسى ﷺ «إني أنا الله» في جميع الجهات؛ ليعلم أنه يجب التوجّه من جميع الجهات إلى الله تعالى لاغيره، كما قال تعالى:

﴿فَأَيْنَمَا تُولُوْا فَمِنْ وَجْهِ اللّٰهِ﴾^{١١٢}

و هذا سرّ ما ذكره بعضهم من أنّ النبي ﷺ ليلة الإسراء صعد من جميع الجهات، و لآته مقام سيره إلى الله فيجب التوجّه إليه في جميع الجهات، و للإشارة إلى أنّ مقصده هو الله لاغيره في جهة من الجهات، و لحصول السير في جميع أجزاء العالم. و مثلاً للسير في الجهات بتأثير الأكسير في النعاس الكثير و لو كان بمقدار خردلة أو مثقال ذرّة، و بتأثير السمّ اليسير في الجسم الجسيم الكبير.

و يمكن أن يكون المراد الإشارة إلى الغيبة عن الأمور الستة التي يشترط بها تحقّق الممكن في الخارج في الجملة، و هي: الكمّ و الكيف و الأين و المتى و الحركة و الجهة، كما قال به بعض أهل السرّ في لفظة «كُن» التي هي كلمة الإيجاد؛ فإنّ الواو مستور مضمّر بين الكاف و النون؛ لأنّ أصلها تكون للإشارة إلى انطواء الأمور الستة المذكورة في وجود الممكن في الجملة.

[لا يصدق «هو» إلا على الله]

سرّ ملكوتي: قد ظهر من فقرة الدعاء الذي علّمه الخضر ﷺ علياً ﷺ أنّه ليس في عالم الوجود من يصدق عليه «هو» حقيقة إلا الله، و سرّه أنّ وجود الممكن ليس واجباً بالذات، بل هو واجب بالغير؛ لأنّه معلول، و المعلول واجب بعلته، فإنّ الشيء ما لم يجب وجوده لم يوجد، فيكون خصوصيّة وجوده المعبر عنها بالهويّة و الحقيقة و الإتيّة و المهية باعتبار من غيره لا من ذاته، فما لم يعتبر ذلك الغير لم يكن هو هو، و ما لم يكن هو لم يكن متعيّناً متشخصاً، و ما لم يكن متعيّناً لم يمكن الإشارة إليه.

و معنى الإشارة إليه معنيص «هو» فليس شيء من الممكنات قابلاً لأن يشار إليه بنفسه، فالإشارة إليه إنّما هي لرشحات فيض الواجب عليه بتور الوجود، فجميع الممكنات هويّات مقيدة، و الواجب هو هو بنفسه و بذاته، و لا يتوقف هويّته على غيره، فوجوده عين ذاته و ذاته عين وجوده.

و هذا معنى قول الحكماء: «وجوده هويّته، و مهية إتيته» فهو لا هو إلا هو، بمعنى





أنّ ما سواه ليس من حيث هو هو قابلاً لأن يصدق عليه «هو» فما لم يحصل له ربط بعلمته لم يصح الإشارة إليه بـ«هو» الذي يكون عبارة عن التعيين الخاصّ.
فإطلاق لفظ «هو» على الشيء يتوقف على تعيينه و ليس في الممكنات ما يتعيّن بذاته، فالهويّة المطلقة إنّما هي الواجب دون غيره.

وإذا ثبت أنّه الهويّة المطلقة ثبت أنّه منزّه عن التركيب من الأجزاء والمقومات؛ لأنّ من توقّف هويته على الأجزاء لم يكن هويّة مطلقة، بل كان هويّة مقيدة، ولا يمكن تعريف الهويّة المطلقة بالأجزاء؛ لانقائها فيها؛ لما عرفت من بساطته. و علم الواجب بذاته ليس بمعرفة المقومات تعالى عنه علواً كبيراً، فلا يتعقّل من ذاته إلا هويّة مجردة محضة، فلا حدّ له ولا اسم ولا رسم؛ سبحانه من تحيّر في ذاته سواه، فلا يمكن تعريفه إلا باللوازم القريبة.

ولذا ذكر بعد ذكر «هو» لفظ الجلالة الدالّ على الألوهيّة الجامعة للكمال، فذكر لفظ الجلالة تفصيلاً لما دلّ عليه «هو» بالإجمال؛ كما قال عليّ عليه السلام :
اللّه معناه المعبود الذي يأله فيه الخلق ويأله إليه، واللّه هو المستور عن درك الأبصار، المحجوب عن الأفهام^{١١٤} والخطرات^{١١٥}.

و في قوله عليه السلام «فالهاء تثبيت للثابت» ردّ على الطائفة العناديّة من السوفسطائية المنشعبين إلى ثلاث الشعب: العناديّة وهم القائلون بنفي الحقائق، قال قائلهم:
كلّ ما في الكون وهم أو خيال أو عكوس في المرايا أو ظلال^{١١٦}
و العنديّة، وهم القائلون بأنّ حقائق الأشياء تابعة لأرائنا، حتّى أنّا إذا اعتقدنا وجوب شيء كان واجباً، أو إمكانه كان ممكناً، أو جوهريته كان جوهرراً، أو عرضيته كان عرضاً وهكذا.

و اللااوريّة، وهم القائلون بأنّنا لانعلم حقيقة شيء أصلاً.
و الظاهر من العنديّة تعميم الحقائق بالنسبة إلى الواجب والممكن، بخلاف الفرقتين الأخيرين.
كذا فيه ردّ على الدهريّة المنشعبة إلى الطبيعيّة والمزاجيّة وكذا العنصريّة المدّعية للربويّة.

و ممّا ذكرنا ظهر لك أنّ من أسرار سورة التوحيد تصدّرها بلفظ «هو» بل ذكر



سيد محمد باقر بن سيد مرتضى طباطبائي يردى حائري *

البيضاوي: أنه قرئ «هو الله» بلا «قل»^{١١٧}. فيكون حينئذ أول السورة، فهي جديرة بما ورد في فضلها و فضل تلاوتها.

و روي أن سعد بن معاذ لما مات حضر جبرئيل مع سبعين ألف ملك في تشييع جنازته و الصلاة عليها، و النبي ﷺ يمشي على أصابعه من إزدحام الملائكة، و قد سئل النبي ﷺ أو غيره من المعصومين ﷺ عن سبب ذلك، فقال: «سببه أنه كان يقرأ سورة ﴿قل هو الله أحد﴾ كثيراً»^{١١٨}.

فانظر إلى جلالة قدر سعد و علو شأنه بسبب تلاوة هذه السورة المباركة.

[كلام في سعد بن معاذ]

إيقاظ و تنبيه: سعد بن معاذ مع علو شأنه بهذه المرتبة لما دفن جاءته أمه عند قبرها، فبكت و قالت: «هنيئاً لك يا ولدي هذا الشرف العظيم» فبكى رسول الله ﷺ و قال: «يا أم سعد، لقد أضغظته القبر بحيث خرج ما شرب من لبنك من أظفار رجله»^{١١٩} كذا ذكر بعض الحديثين.

و يخطر ببالي أن سببه - على ما رأيت في الأخبار^{١٢٠} - عدم احترازه من ترشح البول أو سوء الخلق بالنسبة إلى زوجته، و يمكن أن يكون كلاهما سبباً له، كما أن لعلو شأنه بتلك المرتبة أسباباً أخر غير المواظبة على قراءة سورة التوحيد، مثل كثرة محبته لأmir المؤمنين كما في الحديث المروي في تفسير مولانا العسكري ﷺ الذي ينطق بعجز حملة العرش عن حمل صحيفة حسناته لذلك السبب^{١٢١}.

[في أن كلمة «هو» إشارة إلى مقامين]

بيان تحقيقي: المستفاد من الحديث المذكور المروي عن الباقر ﷺ في تفسير هذه السورة أن لفظ «هو» إشارة إلى أمرين: تثبيت الثابت، و الغيبة عن الحواس^{١٢٢}، فكان معناه أن الموجود المحقق الذي ثبت وجوده و غاب عن الحواس هو الواجب الوجود الأحد الفرد و الصمد الذي لم يلد و لم يولد، فيجب علينا التكلم في المقامين:

المقام الأول [في تثبيت الثابت]

لاشك في وجود الواجب الخالق للممكنات، ولا يحتاج إلى إقامة البرهان، كما سنحققه، لكن الحكماء الإلهيين من الطبيعيين والرياضيين وكذا المتكلمون أقاموا البراهين عليه، كل على مذاقه، وللناس فيما يعشقون مذاهب، ونحن نذكر لك براهينهم.



[براهين المتكلمين على وجود الواجب تعالى]

فنقول: أمّا المتكلمون، فاستدل بعضهم على وجود الواجب باحتياج الممكن إلى المؤثر، قال المحقق الطوسي - رحمه الله - في (التجريد):

الموجود وإن كان واجباً فهو المطلوب، وإلا استلزمه؛ لاستحالة الدور والتسلسل^{١٣٣}.
و بيانه: أن المعقول إمّا أن يكون ممكناً، وإمّا أن يكون واجباً، وإمّا أن يكون ممتنعاً؛ إذ لا يخلو من أن يكون نسبة الوجود والعدم إلى ذاته سواءً، فهو الأوّل؛ أو يكون الوجود ذاتياً له بحيث لا ينفك عنه، فهو الثاني؛ أو يكون العدم ذاتياً له كذلك، فهو الثالث.

فالممكن يحتاج في الوجود إلى العلة، ولاشك لنا في وجود موجود، فإن كان واجباً ثبت المطلوب، وإن كان ممكناً فله مؤثر موجود بالضرورة. وننقل الكلام إليه، فإمّا أن يلزم الدور أو التسلسل وهما محالان، أو ينتهي إلى الواجب وهو المطلوب. وتمسك بعضهم فيه بالحدوث. و تقريره: أن العالم حادث، وكل حادث محتاج إلى علة محدثة، فهي إن كانت حقيقة الواجب ثبت المطلوب، وإن كانت حقيقة حادث مثله ننقل الكلام إليها، فلا بد أن ينتهي إلى الواجب؛ لاستحالة الدور والتسلسل.

و هذا الاختلاف بينهم متفرّع على الخلاف في مسألة أخرى كلامية، وهي أنّ علة احتياج الممكن إلى المؤثر هل هي إمكانه، أو حدوثه، أو إمكانه مع حدوثه، أو إمكانه بشرط حدوثه؟

فذهب جمهور المتكلمين إلى الأوّل، واختاره المحقق الطوسي - رحمه الله - في (التجريد) حيث قال: «و إذا لحظّ الذهن الممكن موجوداً طلب العلة، وإن لم يتصور

غيره»^{١٣٤}.



و ذهب جماعة منهم إلى الثاني، و أخرى إلى الثالث، و أخرى إلى الرابع.
و الحق هو الأوّل؛ لأنّ الحدوث عبارة عن مسبوقيّة الوجود بالعدم، فهي كيفيّة الوجود، فيكون متأخراً عن الوجود المتأخّر عن الإيجاد المتأخّر عن الحاجة المتأخّرة عن العلة، فكيف يكون علّة للافتقار إلى المؤثّر، فالتمسك بالإمكان أولى كما لا يخفي.
و طريق إثباته بالإمكان و الحدوث و تغيّر الحادث و احتياجه إلى المؤثّر ممّا به استدلال إبراهيم الخليل عليه السلام لقومه - كما حكى الله تعالى عنه - بقوله: ﴿فلما جنّ عليه الليل رأى كوكبا قال هذا ربي فلما أفل قال لا أحب الآفلين﴾^{١٢٥} إلى آخر الآيات.

[براهين المتألهين على وجود الواجب تعالى]

و أمّا المتألّهة فلهم في إثبات الصانع طرق عديدة، و أتقنها ما ذكره صدرهم في كتبه. قال في (المشاعر):

الموجود إمّا حقيقة الوجود أو غيرها. و نعي بحقيقة الوجود ما لا يشوبه شيء غير
صرف الوجود، من حدّ أو نهاية أو نقص أو عموم أو خصوص، و هو المسمّى
بواجب الوجود.

فنقول: لو لم يكن حقيقة الوجود موجودة لم يكن شيء من الأشياء موجوداً، و
اللازم باطل فكذا الملزوم.

أمّا بيان الملازمة: فلأنّ ما عدا حقيقة الوجود إمّا ماهيّة من الماهيّات، أو وجود
خاصّ مشوب بعدم أو نقص، و كلّ ماهيّة غير الوجود فهي بالوجود موجودة
لابنفسها. كيف لا، و لو أخذت بنفسها مطلقة أو مجردة [عن الوجود] لم يكن
بنفسها نفسها، فضلاً عن أن تكون موجودة؛ لأنّ ثبوت شيء لشيء فرع على ثبوته
في نفسه، فهي بالوجود موجودة.

و ذلك الوجود إن كان غير حقيقة الوجود ففيه تركيب [من] الوجود بما هو وجود و
من خصوصيّة أخرى، و كلّ خصوصيّة غير الوجود [فهي] عدم أو عدمي، و كلّ
مركّب مؤخّر عن بسيطه، مفتقر إليه، و العدم لا يدخل له في موجوديّة الشيء و تحصّله
و إن دخل في حدّه و معناه، و ثبوت أي مفهوم لشيء و حمله عليه - سواء كان ماهيّة
أو صفة أخرى بثبوته أو سلبية - فرع على وجوده، و الكلام عائد إلى ذلك الوجود
أيضاً؛ فيتسلسل الوجودات أو يدور أو ينتهي إلى وجود بحث لا يشوبه شيء، انتهى^{١٢٦}.

[براهين الرياضيين على وجود الواجب تعالى]

و أما الرياضيون و أصحاب فيثاغورس ، فأثبتوا الصانع من جهة العدد و إثبات أول الأعداد .

و تقريره : أن العدد يتحصّل من الآحاد ، و كلّ موجود فليس له وحدة صرفة و يفرض له ثان ؛ فيجب أن يكون في الخارج موجود له و وحدة صرفة يكون أول الآحاد و الأعداد . و هذا يلزم أن يكون الله تبارك و تعالى واحداً من باب الأعداد ، معروضاً للمقدار . وهذا ليس بصحيح ، كما سيأتي بيانه .

إلا أن يقال : إن الواحد ليس بعدد و إن تألف منه الأعداد ، و نظير بالجواهر الفرد الذي ليس بجسم و إن تألف منه الأجسام ، كما صرح به بعض المحقّقين^{١٢٧} .
و يدلّ عليه بعض الأخبار ، و عليه يحمل ما قاله عليّ عليه السلام عند قبر النبيّ صلى الله عليه وآله : «اللهم هذا أول العدد و آية الأبد» إلى آخره . فإنّ النبيّ صلى الله عليه وآله في مرتبة الاثنين فيكون أول العدد؛ فإنّ الوجود للواجب أولاً و للممكن ثانياً؛ فيكون الممكن في المرتبة الثانية .

[أول ما خلق الله هو الحقيقة المحمدية]

و لاشكّ أنّ أول الممكنات و الجامع لكمالاتها هو العقل الأوّل الذي هو الحقيقة المحمدية ، كما هو حقيقة الخاتمة بالنظر إلى القوسين الصعودية و النزولية .

و به ينحلّ ما روي عن أمير المؤمنين أنّه قال : «أنا أصغر من ربّي بستين» . رواه السيد عبد الله الشير الكاظمي في كتابه (مصابيح الأنوار)^{١٢٨} و المراد أنا أصغر من ربّي بمرتبتين ؛ و الله أعلم .

و أما الأخبار الدالة على أنّ النبيّ صلى الله عليه وآله أول ما خلق الله ، فهي في حدّ الاستفاضة ؛ بل التواتر و لا أقلّ من المعنوي منه .

مثل ما روي عن جابر بن عبد الله قال : قلت لرسول الله : أول شيء خلقه الله ما هو؟ فقال : «نور نبيك يا جابر خلقه الله ، ثمّ خلق منه كلّ خير» الحديث^{١٢٩} .

و ما روي عنه أيضاً في تفسير قوله تعالى : ﴿كنتم خير أمة أخرجت للناس﴾^{١٣٠} قال :

قال رسول الله صلى الله عليه وآله : «أول ما خلق الله نوري ، ابتدعه من نوره و اشتقه من جلال

عظمته» الحديث^{١٣١} .

و ما روي فضل بن شاذان عن جابر بن يزيد الجعفي ، عن الكاظم عليه السلام قال :

٤٧٢١



إنَّ الله خلق نور محمد ﷺ من نور ابتدعه من نور عظمته و جلاله، و هو نور لاهوتيته الذي بدا و تجلَّى به لموسى بن عمران ؑ في طور سينا، فما استقرَّ الجبل و ماطاق رؤيته، و كان ذلك النور محمدًا و عليًّا، و لم يخلق من ذلك النور غيرهما كما قال ﷺ: «خلقت أنا و عليٌّ من شجرة واحدة و خلق الناس من شجرتي»^{١٢٢}. خلقهما بيده و نفخ فيهما من نفسه لنفسه، و صورهما على صورتهم، و جعلهما أمناء له، و شهداء على خلقه، و عيناً له في عباده، و لساناً له في بريته، استودعهما علمه، و استرعاهما خلقه، و علّمهما البيان، و أطلعهما على الغيب، و جعل أحدهما نفسه و الآخر روحه؛ لآته لا يقوم أحدهما بدون صاحبه، ظاهرهما بشريّة، و باطنهما لاهوتية، حتّى ظهرا للخلائق على هياكل ناسوتية بحيث يطيقون رؤيتهما» الحديث^{١٢٣}.



إلى غير ذلك من الأخبار.

فبالنظر إلى هذا المقام - و هو مقام كونه ﷺ أوّل الممكنات - يعلم أنّه بعث ثلاث مرّات:

إحداها: في عالم الذرّ الأوّل؛ فإنّه سبق إلى الجواب، فتوجّه الله بياكليل النبوة، و هو في هذه البعثة مظهر لجلال الله و هيمنته.
و ثانيها: في هذا العالم بعد أن مضى من عمره أربعون سنة بعثه في جبل حراء، و في هذه البعثة يكون مظهرًا لقهره و لطفه تعالى كليهما.
و ثالثها: في القيامة، و هي مقام الكبرى، و يكون فيه مظهرًا لرحمته تعالى و هو رحمة للعالمين، سبقت رحمته غضبه.

[براهين الطبيعيين على وجود الواجب تعالى]

و أمّا الطبيعيّون من الحكماء، فيتمسّكون في إثبات الصانع بالحركة، فربّما يتمسّكون بالحركة نفسها، بأنّ الحركة لا بدّ لها من محرّك، و المحرّك لا محالة ينتهي إلى محرّك غير متحرّك أصلاً؛ دفعاً للدور و التسلسل.

و ربّما يتمسّكون بحركة الافلاك، و أنّها ليست طبيعية، بل نفسانية؛ فهي لغاية ليست شهوية و لا غضبية؛ لبراءتها عنهما، و لا إيصال نفع إلى ما دونها؛ إذ لا وقع لها عندها، و لا بعضها لبعض، و إلّا لم ينته عدد الأجسام إلى حدّ؛ فيجب أن تكون

غايتهامراً غير جسماني ، إمّا واجب أو منته إليه .

و ربّما تمسّكوا بحركة النفس ، و أنّها في أوّل الامر بالقوّة ، ففي خروجها من القوّة إلى الفعل لا بدّ لها من مخرج فاعلي . و هو إمّا الواجب أو منته إليه . و كذا لا بدّ لها من مخرج غائيّ ؛ فإنّ الحركة طلب ، و الطلب لا بدّ له من مطلوب ، و كلّ مطلوب تناله النفس لا تنقّف عنده حتّى تردّ باب الله الذي هو غاية الغايات .

[اثبات الواجب تعالى بالبرهان اللّميّ]

و هذه البراهين كلّها إنّيّة ، لكنّ الخصيصيين و المقرّبين يشبتون الصانع بالبرهان اللّميّ ، و هو معرفة المعلول و إثباته بمعرفة العلة .

و إليها أشير في قوله تعالى : ﴿سنريهم آياتنا في الآفاق و في أنفسهم حتى يتبين لهم أنّه الحقّ أو لم يكف بربك أنّه على كلّ شيء شهيد﴾^{١٣٤} .

فهم يستشهدون من ذاته على ذاته ، و من حقيقة ذاته على أحديّة ذاته ، كما قال تعالى : ﴿شهد الله أنّه لا إله إلاّ هو﴾^{١٣٥} و من أحديّة ذاته على سائر صفاته ، و من معرفة صفاته . على كيفيّة أفعاله الأوائل و الثواني ، واحد بعد واحد على ترتيب الأشرف إلى أن ينتهي إلى الجسمانيّات .

و إن أردت برهاناً إنّيّاً قريباً باللّميّ ، فانظر فيما ورد عن معادن الوحي و التنزيل ، الراسخين في العلم عليه السلام :

ففي (الكافي) في حديث الزنديق الذي أتى أبا عبد الله عليه السلام ، الذي رواه هشام بن الحكم عنه عليه السلام قال هشام :

و كان من سؤال الزنديق أن قال : فما الدليل عليه ؟ فقال أبو عبد الله عليه السلام : «وجود الأفاعيل دلّت على أنّ صانعها»^{١٣٦} صنعها ، ألا ترى أنّك إذا نظرت إلى بناء مَشيد مبنيّ علمت أنّ له بانياً و إن كنت لم تر الباني و لم تشاهده» الحديث^{١٣٧} .

و إنّما قلنا : «أنّه أشبه باللّميّ» لما ذكره صدر المتألّهة - رحمه الله - في (شرح الكافي) من أنّ :

كون الشيء على صفة قد يكون معلولاً لما ذاته علّة له ، ألا ترى أنّ البناء من حيث هو بناء لا يعرف إلاّ بالبناء ، و الكاتب من حيث هو كاتب يدخل في حدّه الكتابة ، و ما يدخل في حدّه الشيء يكون سبباً له و برهاناً عليه لميّاً ، فذاته تعالى و إن لم تكن

من حيث ذاته برهاناً عليه، إذ لا جنس له ولا فصل له؛ فلاحداً له، وما لاحداً له لا برهان عليه، إلا أنه من حيث صفاته وكونه مصدر الأفعال يقام عليه البرهان، كقولنا: العالم مصنوع مبني، وكلّ مصنوع يقتضي أن يكون له بانياً صانعاً، فالعالم له بان صانع، وإذا ثبت أن للعالم صانعاً ثبت وجوده في نفسه ضرورة، إذ ثبوت الشيء على صفة في الواقع لا ينفك عن ثبوته في نفسه؛ انتهى^{١٣٨}.



[معرفة الله نسبية وليست بفطرية]

تبصرة: ذهب بعض العلماء مثل مولانا محمد أمين الأسترآبادي - رحمه الله - و تابعيه إلى أن معرفة الله فطرية^{١٣٩}، بمعنى أن الله خلق المعرفة في قلوبهم، وهي مركوزة في غرائزهم وليس لهم اختيار فيها، بل متى حصل لهم التمييز حصل لهم معرفة الله، وكذا الجحود.

و استدلووا عليه بأخبار متشابهة، كالحديث المشهور المقبول للفريقين: «كلّ مولود يولد على الفطرة حتى يكون أبواه اللذان يهودانه وينصرانه ويمجسانه»^{١٤٠}.

ومثل قول مولانا الصادق عليه السلام في تفسير قوله تعالى: ﴿فطرة الله التي فطر الناس عليها﴾^{١٤١}: «هي التوحيد»^{١٤٢} وفي رواية «هي الإسلام»^{١٤٣}.

وقوله عليه السلام في مكاتبة عبدالرحيم: «فاعلم رحمك الله، أن المعرفة من صنع الله عزوجل في الخلق مخلوقة في القلب»^{١٤٤}، والجحود من صنع الله في القلب مخلوق، وليس للعباد فيهما من صنع»^{١٤٥} وغير ذلك من الأخبار.

و ذهب المحققون إلى أنها نسبية يجب تحصيلها. و زيفوا المذهب الأوّل بوجوه:

أحدها: أنه مخالف للإجماع؛ إذ الأمة أطبقوا على وجوب المعرفة، ولا معنى لوجوب تحصيل المفطور؛ لامتناع تحصيل الحاصل. قال في (مجمع البحرين) بعد ذكر رواية «المعرفة من صنع الله» الحديث:

و استدللّ به و بنظائره بعض المتأخرين من علمائنا على ضرورة المعرفة، و هو خلاف المتفق عليه من كسيتها^{١٤٦}.

وثانيها: أنه يلزم عليه الجبر المنفي بالعقل والنقل، فإن من صنع الله في قلبه الإيمان مؤمن، و من صنع في قلبه الكفر كافر؛ فلا معنى لمدح المؤمن و ذم الكافر.

وثالثها: أن الله تعالى أمر بالنظر و ذم على تركه، كما في قوله تعالى: ﴿انظروا إلى

ثمرة إذا أثمر ﴿١٤٧﴾ الآية . و قوله : ﴿انظروا ماذا في السموات والأرض﴾ ١٤٨ و قوله : ﴿فلينظر الإنسان إلى طعامه﴾ ١٤٩ و قال في كثير من المواضع : ﴿أفلا يتدبرون﴾ ١٥٠ ﴿لعلهم يتذكرون﴾ ١٥١ إلى غير ذلك من الآيات .

و رابعها : أنه يلزم عليه أن لا يستدلّ على وجود الصانع و وحدته و صفاته ، و قد استدلّ الله عليه في كثير من الآيات .

قال في (مجمع البيان) بعد قوله تعالى . في سورة الروم : ﴿ومن آياته أن خلقكم من تراب﴾ ١٥٢ إلى قوله تعالى : ﴿أجيبوا داعي الله﴾ ١٥٣ : و يدلّ هذه الآيات على فساد قول من قال : إنّ المعارف ضرورية ؛ لأنّ ما يعرف ضرورة لا يمكن الاستدلال عليه ١٥٤ .

و خامسها : أنه يلزم عليه أن لا يكون المعرفة أوّل الواجبات ، مع أنّ أمير المؤمنين عليه السلام قال في خطبته المشهورة : «أول الدين معرفته» ١٥٥ و قال الرضا عليه السلام في خطبته : «أول الدين معرفة الجبار» ١٥٦ .

و سادسها : أنه يلزم عليه أن لا يتقرّب العبد إلى الله بالمعرفة ؛ إذ التقرب إنّما هو بالأفعال الاختيارية دون الاضطرارية ، مع أنّ الصادق عليه السلام قال في صحيحة معاوية بن وهب بحصوله بها ، قال : سألت أبا عبد الله عليه السلام عن أفضل ما يتقرّب به العباد إلى ربّهم و أحبّ ذلك فقال : « ما أعلم شيئاً بعد المعرفة أفضل من هذه الصلاة » ١٥٧ .

و سابعها : أنه يلزم عليه أن يكون بعثة الأنبياء لإثبات نبوتهم دون الألوهية لله ، و اللازم باطل ، فالملزوم مثله .

و ثامنها : أنه يلزم عليه كون أهل الكتاب مرتدين لا كافرين ، و كون ارتدادهم عن فطرة لا عن ملّة ، و عدم حصول التوارث بين أهل الكتاب و أولادهم الصغار قبل التهود و التنصر ، و الواقع خلافها . و قد أولوا أدلة الفطرية و حملوها على معان صحيحة .

و أنت إذا أحطت خبراً بما ذكرناه علمت أنّ النظر واجب .

تتمة

اتفق المعتزلة و الأشاعرة على وجوب النظر و لكن الأولين بالشرع ، و الأخيرين

بالعقل .

و استدلوا عليه بوجهين :

الأول : أن معرفة الله واجبة و لا تتم إلا بالنظر .

الثاني : أن النظر واقع للخوف فيكون واجباً ، وقد ورد أن النبي ﷺ قال : «ويل لمن لاكها بين حبيبه ثم لم يتدبرها»^{١٢٨} عند نزول قوله تعالى : ﴿إِن فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَبْصَارِ﴾^{١٢٩} .



[إن الله أظهر الموجودات و أجلاها]

إنارة إشراقية : اعلم أن اظهر الموجودات و أجلاها هو الله سبحانه . لأن كل ما هو أقوى وجوداً فهو أشد ظهوراً ؛ إذ الوجود هو النور ؛ و الله أقوى الموجودات ، فيكون معرفته أول المعارف و أسبقها إلى الأفهام . و يرى الأمر على ضد ذلك فلا بد من بيان السبب فيه .

أما بيان أنه و جب أن يكون أظهر الأشياء ، فلنوضحه بمثال : و هو أننا إذا رأينا إنساناً يكتب أو يخط ، كان كونه حياً عالماً قادراً مريداً عندنا من أظهر الأشياء ، و هذه الصفات أجلى عندنا من سائر صفاته الظاهرة و الباطنة ؛ إذ لا نعرف بعضها كشهوته و غضبه ، و نشك في بعضها كمقدار طوله و عرضه و لون بشرته . و أما الصفات المذكورة فظاهرة منه ، و ليس عليها إلا دليل واحد ، و هو الكتابة أو الخياطة .

و أما وجوده تعالى و قدرته و علمه و إرادته و حياته ، فيشهد له جميع ما في الكون و كل ما ندرکه أو نشاهده بالحواس الظاهرة و الباطنة ، بل أول شاهد عليه أنفسنا و أوصافنا ، و أظهر الأشياء في علمنا أنفسنا ثم محسوساتنا ثم مدركاتنا ، و كل منها له دليل في حده ، و جميع ما في العالم شواهد ناطقة بوجود خالقها و اتصافه بصفاته .

إذا عرفت هذا فنقول :

لكثرة الشواهد على وجوده انبهرت العقول و دهشت في إدراكه ؛ فإن ما يعجز عقولنا في إدراكه له علتان :

أحدهما : خفاؤه في نفسه ، كاليونى و الزمان و الحركة و العدم .

و الثانية : غاية وضوحه و ظهوره و قصور القوة الإدراكية ، كمثال نور الشمس و بصر الخفاش ؛ فإن بصره انبهر بنور الشمس ؛ و لذا لما امتزج الضوء بالضلام أبصر في الليل ، و كذلك عقول البشر ضعيفة ، و جمال الحضرة الإلهية في غاية الإشراق ، فصار

ظهوره سبب خفائه، فسبحان من احتجب بشدة ظهوره، واختفي عن الابصار بإشراق نوره، هيهات هيهات .

توهّمت قدماً أنّ ليلي تبرّقت
وأنّ لنا في البين ما يمنع اللثما
فلاحت فلا والله ثمّة مانع
سوى أنّ عيني كان من حسنّها أعمى

و أيضاً الأشياء قد تستبان بأضدادها، وما عمّ وجوده وشموله - حتى لا ضلّه كأصل الوجود - عسر إدراكه، فلولا غروب لنور الشمس و لا احتجاب له عن بعض مواضع الأرض، لكنا ظننا أن لاهيئة في الأجسام إلا سطوحها و ألوانها، ولكن لما غابت الشمس و أظلمت عن بعض المواضع أدركنا تفرقة بين الحالتين .

هذا، مع أنّ النور أظهر الموجودات المحسوسات، فالله سبحانه هو أظهر الأشياء، و به ظهرت الأشياء كلّها، و لو كان له عدم أو غيبة أو تغيير لانهدمت الأرض و السماء، و لانعدمت الأشياء كلّها، و بطل الملك و الملكوت . ولكن وجوده دائم لا يفنى، و دلالة عامة على نسق واحد، فلا جرم أدّى الظهور إلى شدة الخفاء .

و قد يحكى أنّ حيتان البحر اجتمعن عند رئيسهم و قلن له : أرنا الماء حتى نراه جهرة ، فقال : أريني غير الماء لأريكم الماء . فخفي وجود الماء عندهم لدوامه، و هذا هو السبب في قصور الأفهام .

و أمّا أقوياء البصائر و العقول، فإنهم شاهدوه بالعيان، و هو مقام الفناء في الله، و إليه أشار من قال : «كنا بنا فغبنا عتاً فبقينا بلانحن» ﴿أفي الله شك فاطر السموات و الأرض﴾^{١٦٠} فهو أظهر الأشياء «يا من دلّ على ذاته بذاته»^{١٦١} .

و نعم ما قيل : «أفتاب آمد دليل آفتاب» .

قال سيّد الشهداء عليه السلام في دعاء عرفة :

كيف يستدلّ عليك بما هو في وجوده مفتقر إليك، أكون لغيرك من الظهور ما ليس لك حتى يكون هو المظهر لك، متى غبت حتى تحتاج إلى دليل يدلّ عليك، و متى بعدت حتى تكون الآثار هي التي توصل إليك، عميت عين لا تراك و لا تزال عليها رقيباً، و خسرت صفقة عبد لم تجعل له من حبك نصيباً^{١٦٢} .

و لذا قال الصدوق - رحمه الله - :

القول الصواب في هذا الباب هو أن يقال : عرفنا الله بالله؛ لا إن عرفناه بعقولنا فهو عزّ وجلّ واهبها، و إن عرفناه بأنبيائه و رسله و حججه، فهو باعثهم و مرسلهم

و متخذهم حججاً، و إن عرفناه بأنفسنا فهو مُحدثها فقد عرفنا الله به^{١٦٣}.

و إذا عرفت هذا ظهر لك أنّ الدور و التسلسل لا يسمن و لا يغني من جوع، و ليس إثبات الواجب محتاجاً إليهما و لا إلى غيرهما من مصطلحات الحكمة و الكلام، فإنّها في مرتبة الإمكان، و المعروف يجب أن يكون أجلى من المعروف و الدليل أظهر من المدلول، و أين الظهور، فضلاً عن الأظهرية؟ «العلم نور يقذفه الله في قلب من يشاء»^{١٦٤}.

و نعم ما قيل :

پای استدالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود
گر کسی از فضل، با تمکین بدی فخر رازی، رازدان دین شدی
و قد سئل أعرابي: كيف عرفت ربك؟ قال: البعرة تدلّ على البعير، و الروثة تدلّ
على الحمير، و آثار القدم تدلّ على المسير، أفهیکل علوي بهذه اللطافة، و عالم سفلي
بهذه الكثافة لا يدلان على اللطيف الخبير؟^{١٦٥}

و حديث العجوزة مشهور، و في الألسنة مذكور^{١٦٦}.

فانظر إلى أحكام مصنوعاته و مخلوقاته من غرائب السماء، و عجائب الأرض و الماء، و البروج و النجوم و الرياح، و الأمطار و النيران و الأنوار: ﴿أفلم ينظروا إلى السماء فوقهم كيف بنيناها و زيناها و ما لها من فروج * و الأرض مددناها و ألقينا فيها رواسي و أنبتنا فيها من كل زوج بهيج * تبصرة و ذكرى لكل عبد منيب * و نزلنا من السماء ماء مباركا فأنبتنا به جنات و حبّ الحصيد * و النخل باسقات لها طلع نضيد * رزقا للعباد و أحيينا به بلدة ميتا﴾^{١٦٧}.

و انظر إلى حركة السماء، و حيرة التراب و الماء، و اختلاف الليل و النهار، و الطلوع و للشمس و الغروب و الاستتار: ﴿إن في خلق السموات و الأرض و اختلاف الليل و النهار آيات لأولى الأبصار﴾^{١٦٨}.

و تفكّر في حركات الكواكب من السيّارات و الثوابت: ﴿و الشمس و القمر و النجوم مسخرات بأمره﴾^{١٦٩}.

و تأمل في جريان السفينة في البحار مع كثرة الأثقال و الأوزار: ﴿و الفلك تجري في البحر بأمره﴾^{١٧٠}.

و انظر في عجائب خلقة الفيل و الإبل: ﴿أفلا ينظرون إلى الإبل كيف خلقت﴾^{١٧١}.
و تأمل في أحوال الطير في الهواء مسخراً في جوّ السماء: ﴿ألم يروا إلى الطير مسخرات





في جَوْ السَّمَاءِ ﴿١٧٢﴾ ﴿أولم يروا إلى الطير فوقهم صافات﴾ ﴿١٧٣﴾ .
و تفكّر في عجائب خلقه الطاووس ، و يكفيك في بيانها خطبة أمير المؤمنين عليه السلام
المذكورة في (نهج البلاغة) التي يذكر فيها عجائب خلقه ﴿١٧٤﴾ .
و تفكّر لحة في الحديقة و البستان فيها : ﴿فروح وريحان﴾ ﴿١٧٥﴾ ﴿فيهما فاكهة و نخل و
رمّان﴾ ﴿١٧٦﴾ و في الأرض قطع متجاورات و جنات من أعناب و زرع و نخيل صنوان و غير
صنوان﴾ ﴿١٧٧﴾ ﴿فانظر إلى آثار رحمة الله كيف يحيي الأرض بعد موتها﴾ ﴿١٧٨﴾
و تأمل في قرع واحد في شجرة واحدة جمع فيه بين الورد و الشوك ، و في طبيعة
واحدة من شجرة واحدة أعطاها استعداد الخلية و الحمريّة : ﴿تتخذون منه سكرا و رزقا
حسنا﴾ ﴿١٧٩﴾ .
و تأمل في عجيب خلقه البيضة ، كما قال الصادق عليه السلام لعبد الله الديصاني : ففي
(الكافي) في حديث طويل :

قال عبد الله الديصاني : يا جعفر بن محمد ، دلّني على معبودي و لا تسألني عن
اسمي . فقال له أبو عبد الله عليه السلام : «اجلس» فإذا غلام له صغير في كفه بيضة يلعب
بها ، فقال له أبو عبد الله عليه السلام : «ناولني يا غلام البيضة» فناوله إيّاها . فقال له
أبو عبد الله عليه السلام : «يا ديصاني ، هذا حصن مكنون ، له جلد غليظ ، و تحت الجلد
الغليظ جلد رقيق [و تحت الجلد الرقيق] ذهب مائة و فضة ذائبة ، فلا الذهب المائة
تختلط بالفضة الذائبة ، و لا الفضة الذائبة تختلط بالذهب المائة ؛ فهي على حالها ،
لم تخرج عنها خارج مصلح فيخبر عن صلاحها ، و لا تدخل فيها مفسد فيخبر عن
فسادها ، لا يدري للذكر خلقت أم للأنثى ، ينقلق عن مثل ألوان الطواويس ، ما
ترى لها مدبراً؟! . فاطرق ملياً ، ثم قال : أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك
له ، و أنّ محمداً عبده و رسوله ، و أنّك إمام و حجة من الله على خلقه ، و أنا نائب
مما كنت فيه» ﴿١٨٠﴾ .

و بالجملة : من نظر إلى آثار قدرته علم وجوده . بل كأنه عاينه ، و نعم ما قال الشيخ
أبو سعيد حين سأله الشيخ الرئيس :

بما عرفت ربك؟ قال : بأمر اختلجت في قلبي ، و لا أقدر أن أظهرها باللسان ﴿١٨١﴾ .
و الحاصل : أن الواجب هو من يتوجه إليه في المهالك و الغوائل إذا انقطع الرجاء عن
الأحباب و الأرحام ، كما يرى في سفر البحر و الركوب في السفينة مع غلبة الطوفان .

ولذا قال أرسطاطاليس في أثولوجيا - أي معرفة الربوبية - :
إنّ نفس الإنسان إذا انقطعت عن جميع الشواغل و العوائق توجّهت إلى صانعها
بدون التأمل .

و ذلك كما في إبراهيم خليل الرحمان ﷺ لما ارادوا أن يلقوه في النار فانقطع عن
جميع ما سوى الله فكفاه، و جعل النار له برداً و سلاماً .

[شرح حديث الحقيقة]

أسرار ملكوتية : من مقامات المعرفة بل أعلاها ما طلبه كميل بن زياد النخعي -رحمة
الله عليه- من أمير المؤمنين ﷺ حين أردفه على ناقته التي ركب عليها، فقال كميل :
ما الحقيقة؟ قال ﷺ : «مالك و الحقيقة؟» فقال : أولست صاحب سرّك؟ قال ﷺ :
«بلى و لكن يرشح عليك ما يطفح مني» . فقال كميل : أو مثلك يخيب سائلاً؟
قال ﷺ : «كشف سبحات الجلال من غير إشارة» فقال : زدني بياناً، قال ﷺ :
«محو الموهوم مع صحو المعلوم» . فقال زدني بياناً، قال : «هتك الستر لغلبة السر» .
فقال : زدني بياناً، قال : «جذب الأحديّة بصفة التوحيد» . فقال : زدني بياناً،
قال ﷺ : «نور يشرق من صبح الأزل فيلوح على هياكل التوحيد آثاره» . فقال :
زدني بياناً، قال : «أطفئ السراج فقد طلّع الصبح»^{١٨٢} .

أقول : يمكن أن يكون المسئول عنه حقيقة ذات الله، لكن هذا بعيد عن مثل كميل،
فإنه أرفع شأناً و أعلى مكاناً من أن يسأل عمّا لا يعرفه أحد؛ فالأولى أن يكون المراد
حقيقة معرفة الله، فقال : «مالك و الحقيقة» يعني أنّ الله معروف و هو أظهر الأشياء،
و يكفي لك أدنى المعرفة . و فيه إشارة إلى أنّ المعرفة لها أهل مخصوصون لست أنت
منهم، و هذا حث منه على الطلب و تعظيم ذلك في عين كميل ليترقى عن مقام
القلب، و يستعدّ للوصول إلى مقام الفؤاد . فقال : أولست صاحب سرّك؟ و المراد من
«السر» ما لا يمكن إظهاره على الخواصّ و المشاعر النفسانية حتى القوة الفكرية، و قد
يطلق على القلب المترقى إلى مقام الروح .

و ذكر أهل المعرفة أنّ سرّ آل محمد ﷺ صعب مستصعب^{١٨٣}، فبعضه يعرفه الأنبياء و
الملائكة و هو ما أوحى الله إليهم، و منه ما لا يعرفه أحد إلا هم أنفسهم ﷺ، و هو ما
وصل إليهم بلا واسطة، و هو السر الذي ظهر به آثار الربوبية، و أمن المؤمنون، و شك



المنافقون .

فقال ﷺ : «بلى» و لكن قولك هذا لا يحسن على إطلاقه ؛ لأن ما وصل إليك من الآثار عندي من ظاهر الاعتبار و طافح الآثار .
و فيه إشارة إلى أنه ﷺ في مقام التكميل و التمكين و الاستقامة ، و التكميل في مقام القلب لم يصل بعد إلى مقام الفناء و إن كان مستعداً له .



[في مراتب لسير إلى الله]

و تحقيق ذلك : انّ للمسير و الترقى إلى حضرة الربوبية أربع مقامات :
الاول : هو السير من منازل النفس إلى الأفق المبين ، و هو نهاية مقام القلب ؛ و هو مبدأ التجليات الاسمائية .

و الثاني : السير إلى الله بالتخلّق بأخلاقه ، و الاتّصاف بصفاته تعالى إلى الأفق الأعلى ؛ و هو نهاية الحضرة الواحدية .

و الثالث : الترقى إلى عين الجمع و الحضرة الاحدية و هو مقام «قاب قوسين»^{١٨٤} و نهاية القرب ﷺ ، فإذا ارتفع عنه و وصل إلى مقام «أو أدنى»^{١٨٥} ؛ و هو نهاية الولاية .
و الرابع : البقاء بعد الفناء .

و الظاهر أنّ كميل في المقام الاول ، و الإمام ﷺ في أعلى المقامات ؛ كما قال ﷺ :
«لو كشف الغطاء ما ازددت يقيناً»^{١٨٦} .

و استشكل في هذا الحديث بآته يلزم منه افضلية عليّ ﷺ من محمد ﷺ ؛ لآته قال ﷺ :
«اللهم زدني فيك معرفة»^{١٨٧} ، و قال : «ربّ زدني علماً»^{١٨٨} ، و قال : «تب علينا فإننا بشر ما عرفناك حقّ معرفتك»^{١٨٩} .

و اجاب عنه شيخنا البهائي - رحمه الله - بحمله على إرادة درجات الآخرة .
و قيل : إنّ «يقيناً» منصوب على المفعولية لا التميز ، و المراد أنّي لا ازداد اليقين ، لا آته ليس قابلاً للزيادة . و له معان أخر ذكرها العلماء - رحمهم الله - .

فبين مقام التكميل و بين معرفة الحقيقة بون بعيد ، فهو في مقام الكثرات و الغواشي ، و كلّ ما كان العلائق أكثر ، كان الوصول إلى الحقيقة أصعب ، كما أنّ الحائل بين الباصرة و المرئي كلّ ما كان أغلظ كان الإبصار أصعب ، و كلّ ما كان الطف كان أسهل إلى أن يكون في غاية السهولة ، و هو ما إذا انكشف الغطاء .

فقال كميل : أو مثلك يخيب سائلاً؟ و مراده أنه لو لم يكن له استعداد و مع أنه عاقل شاعر لم يطلبه ، و إذا كان مستعداً لم يصل إليه إلّا بالطلب .

و لذا قيل : إنّ الطلب و الوجدان توأمان ، و الكامل الكمّل المطلع على مراتب الاستعداد يجب عليه التكميل بقدر الاستعداد و لا يخيب السائل ، و لذا أجابه عليه السلام و بيّنه له بقوله : «كشف سبحات الجلال» من غير إشارة و السبحة النور أو الجلال ، و المراد طلوع نور الحقيقة عن غيب حجب الصفات بدون إشارة و لو عقلية أو روحية . قال النبي صلى الله عليه وآله : «إنّ لله سبعين ألف حجاب من نور لو كشفها لأحرقت سبحات وجهه كلّ ما أدركه بصيره»^{١٩٠} .

فاستعدّ كميل لزيادة المعرفة ، فأجابه بما يزيد في معرفته إلى قال : «أطفئ السراج فقد طلع الصبح» أي دَع البيان .

فالمقام بعد مقام العيان و هذا منتهى ما أمكنه من المعرفة ، و هو مرتبة حقّ اليقين الذي هو أعلى من علم اليقين . و عين اليقين هو مرتبة الغناء .

[في مراتب معرفة الله]

فدرجات المعرفة متعدّدة أشار إليه أمير المؤمنين عليه السلام في خطبته في (نهج البلاغة) :
أوّل الدين معرفته ، و كمال معرفته التصديق به ، و كمال التصديق به توحيده ، و كمال توحيده الإخلاص له ، و كمال الإخلاص له نفي الصفات عنه^{١٩١} .
و المراد من قوله عليه السلام : «أوّل الدين معرفته» الأوّل في ترتيب درجات الدين في الخارج ، إن أريد بها المعرفة الناقصة التي هي أدنى المراتب . و الأوّل في العقل بمعنى العلة الغائية ، إن أريد المعرفة الكاملة التي هي عين اليقين .

و قد مثل المحقّق الطوسي - رحمه الله - لمراتب معرفة الله بمراتب معرفة النار ، فأوّل درجات معرفة النار هو أن يسمع أنّ في الخارج شيئاً حارّاً محرّقاً يسمّى بالنار و لا ترى هي و لا آثارها ، و أعلى من ذلك هو أن يرى الدخان و يستدلّ به على النار ، و أعلى من ذلك أن يرى النار و يجاور قربها ، و أعلى من ذلك أن يحرق بالنار ، و هو نظير مرتبة الغناء في الله .



المقام الثاني [الغيبية عن الحواس]

من مقامي تفسير كلمة «هو»، وهو مقام كون الواو إشارة إلى أنه تعالى غائب عن
درك الأبصار ولمس الحواس.

وفيه مسلكان:

[المسلك] الأول: في تحقيق كونه تعالى غائباً عن درك الأبصار.

ولنمهد قبل الخوض فيه مقدّمتين:

الأولى: أن الله تعالى أودع بحكمته الشاملة في العين الناظرة مع صغرهما سبع
طبقات وهي الملتحمة و القرينة و العنبيّة و العنكبوتية و المشيمية و الشبكية و الصلبة،
وثلاث رطوبات: البيضية، و الجليدية التي بها يحصل الإبصار، و الزجاجية و هي
منضدة مرتبة، لكلّ منها فائدة لا يغنى عنها غيره، كما يبين في علم التشريح.

الثانية: اختلف الحكماء في كيفية الإبصار:

فذهب الرياضيون إلى أنه بخروج الشعاع من العين على هيئة مخروط رأسه عند
العين و قاعدته عند المرئي. ثم اختلفوا في أن ذلك المخروط مصمت، أو متألف من
خطوط مجتمعة في الجانب الذي يلي الرأس، متفرقة في الجانب الذي يلي القاعدة.
فذهب إلى كلّ فريق. و قال بعضهم: إنه خطّ واحد مستقيم ثابت طرفه الذي يلي
العين، و مضطرب طرفه الآخر على المرئي، فيتخيّل منه هيئة مخروط.

وذهب الطبيعيون إلى أنه بانطباع شبح المرئي في جزء من الرطوبة الجليدية التي هي
بمنزلة البرد و الجمد في الصقالة، فإذا قابلها متلون مستنير انطبع مثل صورته فيها، كما
ينطبع صورة الإنسان في المرآة لا بانفصال شيء، بل بحدوث مثل الصورة في عين
الناظر، و يكون استعداد الحصول بالمقابلة و توسط الهواء المشفّ.

استدلّ الأولون بوجوه:

منها: أن الأجهر يبصر بالليل دون النهار، لأن شعاع بصره لقلّته يتحلّل نهاراً لشعاع
الشمس فلا يبصر، فيجتمع ليلاً فيقوى على الإبصار، و الأعمش بالعكس، لأن شعاع
بصره لغلظته لا يقوى على الإبصار، إلا إذا أفادته الشمس رقّة و صفاء.

ومنها: أن الإنسان إذا نظر إلى ورقة و رآها كلّها، لم يظهر له إلا السطر الذي
يحدق نحوه، و ما ذاك إلا بسبب أن مسقط سهم مخروط الشعاع أصبح إدراكاً.



و أجيب : بأنهما لا يدلان إلّا على أنّ في العين نوراً، و لانكره، و إن انكره
 محمد بن زكريّا؛ زعماً منه أنّ النور لا يوجد إلا في النار و في الكواكب، قال : «و كيف
 يتصور في داخل الدماغ مع تسترها بالحجب جسم نوراني». و أمّا الشيخ الرئيس فهو
 معترف به، كما يظهر من جوابه لبعض شبهات جالينوس^{١٢}.

و أمّا المذهب الثاني : فعمده أدلتهم أنّ العين جسم نوراني صقيل، و كل جسم
 كذلك إذا قابله كثيف ملوّن انطبع فيه شبهة كالمرآة.

أمّا الكبرى فظاهرة، و أمّا الصغرى فلما نشاهده من النور في الظلمة إذا ذلك المتبته
 من النوم عينه، و لأنّ الإنسان إذا نظر نحو أنفه قد يرى دائرة مثل الضياء، و إذا أحق
 النظر إلى الشمس ثمّ انصرف عنها يبقى في عينه صورتها زماناً؛ و ذلك يوجب الانطباع.
 و يتفرّع على هذه المسألة فقهية، و هي أنه هل يجوز النظر إلى الأجنبية مثلاً في
 المراقبة، أو الماء الصافي، أو ما أشبههما؟

و استظهر المحقق التراقي في (المستند) الجواز؛ نظراً إلى أنّ المتبادر هو النظر على الوجه
 الشائع المتعارف و عدم العلم بكونه نظراً محرّماً؛ لاحتمال كون الرؤية بالانطباع^{١٣}.
 و ذهب الإشراقيون إلى أنّه لا شعاع و لا انطباع، و إنّما الإبصار لمقابلة المستنير للعضو
 الباصر الذي فيه رطوبة صقيلة، فإذا وجدت هذه الشروط مع زوال المانع يقع للنفس
 علم حضوري إشراقي على المبصر، فتدركه النفس مشاهدة ظاهرة جلية.

ذهب صدر المتألّهة إلى أنّ الله تعالى يفيض النفس بأنّها ينشئ الصور^{١٤}، فإذا
 اجتمع الشروط من المقابلة و توسط الهواء المشفّ، يدرك البصر المبصر بصورته بواسطة
 شبهاتها للصورة النورية النفسية. و كذا الكلام في سائر الإحساسات، ثمّ إنّّه قد يرى
 الشيء الواحد شيئين، كما في الأحوال.

نقال أصحاب الشعاع : إنّ المخروطين الخارجين من العينين إن التقيا بحيث يصير سهماً
 واحداً رأى الشيء الواحد واحداً، و إن تعدد السهمان رأى متعدداً. و مرادهم من
 الاتحاد وقوع السهمين من المرئي على موقع واحد.

و الثاقلون بالانطباع ذهبوا إلى أنّ انطباع صورة المرئي في الجليدية غير كافٍ في
 إبصاره، و الالراى الشيء الواحد شيئين دائماً؛ لتعدد الجليدية، بل لا بد من تآدي
 الصورة من الجليديتين إلى ملتقى العصبين الموقفتين و منه إلى الحس المشترك إن
 انطبعا في الجليدية معدة لفيضان الصورة على الملتقى، و فيضانها عليه معدة لفيضانها



على الحسن المشترك وإن عرض أن لا يتأذى الصورتان من الجليديتين إلى الملتقى دفعة،
لا عوجاج عارض في إحدى العصبتين، رأى ذلك الشيء متعدداً.
و إلى الأول أشار المحقق الطوسي - رحمه الله - في (التجريد) بقوله:
«و إن عرض تعدد السهمين تعدد المرثي»^{١٩٥}.

[امتناع رؤية الله بالبصر]

إذا عرفت ذلك، فنقول: رؤية الله تعالى و إدراكه بالبصر ممتنع لوجوه:
منها: أن الإبصار على كلا المذهبين ظاهر الامتناع في حقه تعالى، لتجرده و
اختصاص الإبصار - كيفما كان - بالجسمانيات.
و منها: أن شرط الرؤية - كما علم بالضرورة بالتجربة المقابلة أو ما في حكمها، و
توسط شفاف بين الرائي و المرثي، و غير ذلك - مستحيل في حق الله سبحانه؛ لتزده
عن المكان و الجهة.

و في (الكافي) عن أحمد بن إسحاق، قال:

كتبت إلى أبي الحسن الثالث عليه السلام أسأله عن الرؤية و ما اختلف فيه الناس، قال:
فكتب: لا تجوز الرؤية ما لم يكن بين الرائي و المرثي هواء ينقذه البصر، فإذا انقطع
الهواء عن الرائي و المرثي لم يصح الرؤية. و كان في ذلك الاشتباه، لأن الرائي
متى ساوى المرثي في السبب الموجب بينهما في الرؤية و جب الاشتباه، و كان ذلك
التشبيه؛ لأن الأسباب لا بد لها من اتصالها بالمسببات^{١٩٦}.

و فيه، عن عاصم بن حميد، عن أبي عبد الله عليه السلام قال:

ذاكرت أبا عبد الله عليه السلام فيما يروون من الرؤية، فقال: «الشمس جزء من سبعين
جزاً من نور الكرسي، و الكرسي جزء من سبعين جزءاً من نور العرش، و العرش
جزء من سبعين جزءاً من نور الحجاب، و الحجاب جزء من سبعين جزءاً من سبعين
جزءاً من نور الستر، فإن كانوا صادقين فليملأوا أعينهم من نور الشمس ليس
دونها سحاب»^{١٩٧}.

حكم المحقق الطوسي - رحمه الله - في (التجريد) بأن: «وجوب الوجود يدل على
نفي الرؤية»^{١٩٨}.

و هو هكذا؛ إذ لا شك أن الرؤية إنما تتعلق بالممكن؛ لاستلزامها لوازم لا تجتمع مع



توجب، مع أن الواجب تعالى نور لا كالأنوار، فهو النور القاهر لا يمكن رؤيته، و
إن نورنا أحسن شرائط الرؤية فيه؛ إذ العالم بالنسبة إلى نور جلاله أقل من ذرة، بل
هو معدوم موهوم، فكيف يقدر الممكن أن يراه.

و ثلث حكمه الإلهاء شديدة بامتناع رؤية الشمس مع أنه من الممكنات؛ لأن نورها قاهر
لا يمكن الإحاطة عليه.

عن قوله تعالى: ﴿لَمَّا سَأَلْنَا آلَ الْفِرْعَوْنَ نِعْمَةَ آلِ يَسُوفَ لِمَا كَانُوا يَكْفُرُونَ﴾

أي وارتب محمداً ﷺ بسبعين ألف حجاب من الغيرة، فرفع في هذه الليلة عن
وجهه حجاباً واحداً ليشاهده الملائكة الأعلى. فرفع جبرئيل حجاباً واحداً، فتجلى
نور اضمحلّ عنده نور العرش و الكرسي و الشمس و القمر و النجوم، فخاطب
الله محمداً و قال: يا محمد، ما أكثر حزرك لأمتك، قد رفعنا هذه الليلة حجاباً
واحداً من سبعين ألف حجاب، فاضمحلّ نور العرش و الكرسي و النجوم و القمر
و الشمس و القمر و النجوم، فإذا رفعنا سبعين ألف حجاب بتمامها يوم القيامة
فلا نجيب من أن يضمحلّ ستات أمتك في جنبه.

فإذا كان نور نبيه بهذه المرتبة من الغلظة، فكيف بنور وجهه الباقي. و هذه القهارية
نور الحقيقة المحمدية إنما هي لكونه مخلوقاً من نور عظمته تعالى؛ و لذا كان
أعلى في مرتبة الحسن. و أكمل من يوسف بن يعقوب ﷺ، مع أنه مخصص من
الله من بين عباده بالحسن و قد قال النبي ﷺ في حقه: «إن يوسف كان في الليل
قمرًا، و في النهار شمسًا، و في السحر كوكبًا». و سأله عائشة عن حسنه ﷺ لما
انتشر هذا الخبر إلى أن وصل إليها، فقال ﷺ: «هو - يعني يوسف - أحسن و أنا
أجرح».

و منها: قوله تعالى: ﴿لَا تَدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَ هُوَ يَدْرِكُ الْأَبْصَارَ﴾

و التمسك به من وجهين:

أحدهما: أن الإدراك بالبصر هو الرؤية بمعنى اتحاد المفهومين أو تلازمهما. و اجمع
لمعرفة باللام ظاهر في العموم، فالله سبحانه قد أخبر بأنه لا يراه في المستقبل أحد، فلو
راه أحد في اجته لازم الكذب.

و ما أوردوا هاهنا من أن المراد سلب العموم، لا عموم السلب مدفوع بأن الظاهر أن
المراد نفي الإمكان، لا نفي الوقوع، لقوله تعالى: ﴿وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ﴾. و إن كان



٤٧٢٥

شرائط الرؤية موجودة فيه تعالى كان نسبة رؤيته إلى الجميع سواء، فلامعنى لىنى
الإمكان بالنسبة إلى البعض.

و ثانيهما : أنه تعالى يمدح بكونه لا يرى، فإن ذكره في أثناء المدائح و ما كان من
الصفات عدم مدحاً، كان وجوده نقصاً.

و دليل الأمتناع في الآيات و الأخبار كثيرة، مثل ما روى في (الكافي) عن محمد بن
عبيد، قال :



كتبت إلى أبي الحسن الرضا عليه السلام أسأله عن الرؤية و ما ترويه العامة و الخاصة، و
سألته أن يشرح لى ذلك . فكتب بخطه : «اتفق الجميع لاتمانع بينهم أن المعرفة من
جهة الرؤية ضرورية، فإذا جاز أن يرى الله بالعين وقعت المعرفة ضرورة . ثم لم
تخل تلك المعرفة من أن تكون إيماناً أو ليست بإيمان، فإن كانت تلك المعرفة من
جهة الرؤية إيماناً . فالمعرفة التي في دار الدنيا من جهة الاكتساب ليست بإيمان،
لأنها ضده؛ فلا يكون في الدنيا مؤمن؛ لأنهم لم يروا الله عز ذكره . و إن لم تكن
تلك المعرفة التي من جهة الرؤية إيماناً، لم تخل هذه المعرفة التي من جهة الاكتساب
أن تزول أو لاتزول في المعاد فهذا دليل على أن الله تعالى -عز ذكره- لا يرى
بالعين؛ إذ العين تؤدي إلى ما وصفناه» .

[في دفع أن كل موجود، مرئي محسوس]

كلمة إرشادية: ذهب بعض من غلب فيه ظلمات الوهم على نور الغيم أن كل
موجود جزئي محسوس لا محالة، كما حكى الشيخ الرئيس في (الإشارات) فيآته قال
في النمط الرابع منه ما لفظه:

تنبيه: إنه قد يغلب على أوهام الناس أن الموجود هو المحسوس، و أن ما لا يناله
بجوهره ففرض وجوده محال، و أن ما لا يتخصص بمكان، أو وضع بذاته كالجسم،
أو بسبب ما هو فيه كأحوال الجسم، فلاحظ له من الوجود.
و أنت يتأتى لك أن تتأمل نفس المحسوس، فتعلم منه بطلان قول هؤلاء؛ لأنك و
من يستحق بأن يخاطب تعلمان أن هذه المحسوسات قد يقع عليها اسم واحد لا
على سبيل الاشتراك أنصرف، بل بحسب معنى واحد مثل اسم الإنسان، فإنكما
لاتشكآن في أن وقوعه على زيد و عمرو بمعنى واحد موجود، فذلك الموجود

٤٧٢٦

لا يخلو إما أن يكون بحيث يناله الحس أو لا يكون، فإن كان بعيداً من أن يناله الحس فقط خرج التفتيش من المحسوسات ما ليس بمحسوس وهذا أعجب، وإن كان محسوساً فله لامحالة وضع و أين و مقدار معين و كيف معين لايتأتى أن يحس؛ بل و لا تخيل إلا كذلك؛ فإن كل محسوس و كل متخيل فإنه يتخصّص لامحالة بشيء من هذه الأحوال. و إذا كان ذلك كذلك لم يكن ملائماً لما ليس بتلك الحال. فلم يكن مقولاً على كثيرين مختلفين في تلك الحال، فيأذن الإنسان من حيث هو واحد الحقيقة، بل من حيث حقيقته الأصلية [التي] لا يختلف فيه الكثرة غير محسوس، بل معقول صرف. و كذلك الحال في كل كلي؛ انتهى^{٢٠٣}.

و المراد من الناس المشبهة و من تجري مجراهم، على ما ذكره المحقق الطوسي - رحمه الله - في الشرح^{٢٠٤}.

أقول في إبطال هذا المذهب السخيف: إنا نعلم بوجود كثير من الأشياء و لانحسها بإحدى الحواس، كالمحبة و الخوف و الشوق و الحزن و السرور و أمثالها، فنحكم بوجودها فينا، مع أننا لانحسها. و ربّما يظهر أثر من شيء غير محسوس في شيء و يكون الأثر في نهاية الظهور، كما في الزق المنفوح، فإنه لا يدخل في الماء، و هذا أثر الهواء و هو ليس بمحسوس. فهؤلاء و قفوا في عالم المحسوسات لم يصعدوا عنها. كما أن الطبيعيين اقتصروا على الاعتقاد بتأثير الطبيعة لا غير، و المنجمين على تأثير النجوم.

و ما أشبه حالهم بحال النملة الضعيفة، فإنها إذا نظرت إلى صفحة وقع عليها قلم النقاش لم تر لصغير بصرها إلا القلم، فتعتقد أن المؤثر هو القلم و هي في مقام الطبيعي. و إذا نظرت نملة أخرى أعظم و أكبر إليها رأت أن يد النقاش تحرك القلم، فتعتقد أن المؤثر هو اليد. و هذه النملة بمنزلة المنجم، فإنه أكمل في الطبيعي؛ إذ لا شك أن النجوم مؤثرة في الطبايع. و إذا نظر من هو أوسع منهما نظراً إليها اعتقد أن المؤثر هو النقاش؛ و هكذا إلى أن ينتهي إلى المؤثر الحقيقي.

و من جملة المعتقدين بأن الموجود يكون محسوساً لامحالة أبو حنيفة، و قصته مع بهلول العاقل مشهورة.



سید محمد باقر بن سید مرتضیٰ طباطبائی ترمذی حائری *

٤٧٢٧

[في نفي رؤية النبي ربه ليلة المعراج]

فإذا كانت الرؤية ممنوعة فما اجراً من قال من العامة إن رسول الله ﷺ رأى ربه ليلة المعراج تمسكاً بأخبار لهم .

و في (الكافي) عن صفوان بن يحيى قال :

سألني أبو قرة المحدث أن أدخله على أبي الحسن الرضا عليه السلام ، فاستأذنته في ذلك ، فأذن لي ، فدخل عنده و سأله عن الحلال و الحرام و الأحكام حتى بلغ سؤاله إلى التوحيد ، فقال أبو قرة . إننا روينا أن الله قسم الكلام و الرؤية بين نبيين ، فقسم الكلام لموسى عليه السلام ، و لمحمد ﷺ الرؤية .

فقال أبو الحسن عليه السلام : « فمن المبتغ عن الله إلى الثقلين من الجن و الإنس ، لا تتركه الأبصار ، و لا يحيطون به علماً ، و ليس كمثل شيء ليس محتمداً ؟ قال . بلى . قال : « كيف يجيء رجل إلى الخلق جميعاً ، فيخبرهم أنه جاء من عند الله ، و أنه يدعوهم إلى الله بأمر الله ، فيقول : لا تتركه الأبصار و لا يحيطون به علماً و ليس كمثل شيء ثم يقول . أنا رأيته بعيني و أحضت به عندي و هو على صورة البشر ؟ أما تستحيون ؟ ما قدرت أن تدعه أن يرنيه بهذا أن يكون يأتي عن الله بشيء ثم يأتي بخلافه من وجه آخر .

قال أبو قرة : فإنه يقول : « و لقد رآه نزلة أخرى » ؟ فقال أبو الحسن عليه السلام : « إن بعد هذه الآية ما يدن على ما رأى ، حيث قال : « ما كذب الفؤاد ما رأى » ؟ يقول : ما كذب فؤاد محمد ما رأت عيناه ، ثم أخبر بما رأى . فقال : « لقد رأى من آيات ربه الكبرى » ؟ و آيات الله غير الله ، و قد قال الله : « و لا يحيطون به علماً » ؟ فإذا رآته الأبصار فقد أحاطت به العلم و وقعت المعرفة .

فقال أبو قرة : فنكذب بالروايات ؟ فقال : أبو الحسن عليه السلام : « إذا كانت الروايات مخالفة لتقرآن كتابها ، و ما أجمع المسلمون عليه أنه لا يحاط به علماً ، و لا تتركه الأبصار ، و ليس كمثل شيء » ؟

[شرح حديث المعراج]

أقول : لعل السرف في تصدير آية المعراج - و هي قوله تعالى : « سبحان الذي أسرى ﷻ بالآية - بالتسبيح الإشارة إلى دفع توهم أنه أسرى بينه وبين نفسه ، مع أنه عدلى شرح بأنه أسرى به لإراءة آياته ؛ فإنه تعالى قال : « لتريه من آياتنا » ﷻ و لا شك أنه رأى من



آيات الله ما رأى ، فإنه اطلع على العناصر ، فصعد على الافلاك و ما فيها من عجائب الخلقه فلما بعد فلك ، و معه جبرئيل يريه الآيات .

قال ﷺ :

فبينا أنا في مسيرتي إذ نادى مناد عن يميني : «يا محمد» فلم أجهه و لم ألتفت إليه ، ثم نادى مناد عن يساري : «يا محمد» فلم أجهه و لم ألتفت إليه . ثم استقبلتني امرأة كاشفة عن ذراعها ، عليها من كل زينة الدنيا ، فقالت : «يا محمد انظرنني حتى أكلمك» فلم ألتفت إليها ، ثم سرت فسمعت صوتاً أفرعني [فجاوزت به] ، فنزل بي جبرئيل فقال : «صل» فنزلت فصليتُ فقال لي : «أتدري أين صليت؟» فقلت : لا ، فقال : صليت بطيبة و إليها مهاجرتك» ثم ركبت ، فمضينا ما شاء الله ، ثم قال لي : «انزل فصل» فصليتُ فقال لي : «أتدري أين صليت؟» فقلت : لا ، فقال : «صليت بطور سينا حيث كلم الله موسى تكليماً» ثم ركبت فمضينا ما شاء الله ، ثم قال لي : «انزل فصل» فنزلت و صليتُ فقال لي : «أتدري أين صليت؟» فقلت : لا ، فقال : «صليت بيت لحم بناحية بيت المقدس حيث وليد عيسى بن مريم ﷺ» ثم ركبت ، فمضينا حتى انتهينا إلى بيت المقدس ، فربطت البراق بالخلقة التي كانت الانبياء يربطون بها ، فدخلت المسجد و معي جبرئيل إلى جنبي ، فوجدنا إبراهيم و موسى و عيسى فيمن شاء الله من انبياء الله فقد جمعوا إليّ و أقمت الصلاة ، و لاشك إلا و جبرئيل يستقدمنا ، فلما استووا أخذ جبرئيل بعضدي فقدمني فأممتهم و لا فخر ، ثم أتاني الخازن بثلاثة أوان : إناء فيه لبن ، و إناء فيه ماء ، و إناء فيه خمر ، و فسمعت قائلاً يقول : «إن أخذ الماء غرق و غرقت أمته ، و إن أخذ الخمر غوى و غوت أمته ، و إن أخذ اللبن هدي و هديت أمته» . فأخذت اللبن و شربت منه . فقال لي جبرئيل : «هديت و هديت أمتك» ثم قال لي : «ماذا رأيت في مسيرك؟» فقلت : ناداني مناد عن يميني فقال لي : أو أجهته؟ فقلت : لا ، و لم ألتفت إليه فقال : «ذلك داعي اليهود ، لو أجهته لتهودت أمتك من بعدك» ثم قال : «ماذا رأيت؟» فقلت : ناداني مناد عن يساري فقال لي : أو أجهته؟ فقلت : لا ، و لم ألتفت إليه فقال : ذلك داعي النصارى ، لو أجهته لتنصرت أمتك من بعدك» ثم قال : «ماذا استقبلك؟» فقلت : لقيت امرأة كاشفة عن ذراعها عليها من كل زينة الدنيا ؛ فقالت : يا محمد ، انظرنني حتى أكلمك» فقال لي : «أفكلمتها؟» فقلت : لم أكلمها و لم ألتفت إليها . فقال : «تلك الدنيا ، و لو كلمتها لاخترت أمتك الدنيا على الآخرة» . ثم



سمعت صوتاً أفرعني فقال لي جبرئيل: «أسمع يا محمداً؟» قلت: نعم قال: «هذه صخرة قذفتها على شفير جهنم منذ سبعين عاماً، فهذا حين استقرت». قالوا: فما ضحك رسول الله ﷺ حتى قبض. ثم صعد إلى سماء الدنيا، ورأى فيها اسماعيل الملك تحته سبعون ألف ملك، تحت كل سبعون ألف ملك، ورأى فيها مالك، خازن النار، ورأى فيها ملك الموت، ورأى فيها آدم أب البشر ﷺ. قال ﷺ: ثم رأيت ملكاً من الملائكة جعل الله أمره عجيباً، نصف جسده ناز، والنصف الآخر ثلج، فلا النار تذيب الثلج ولا الثلج يطفئ النار، وهو ينادي بصوت رفيع ويقول: «سبحان الذي كفا حرّ هذه النار فلا تذيب الثلج، وكفا برد هذا الثلج فلا يطفئ حرّ هذه النار، اللهم يا مؤثف بين الثلج والنار، ألف بين قلوب عبادك المؤمنين».

ثم صعد إلى السماء الثانية، ورأى فيها ملائكة يسبحون الله بأصوات مختلفة، ورأى فيها يحيى وعيسى ﷺ.

ثم صعد إلى الثالثة، ورأى فيها ملائكة مثل ما وصف، ورأى فيها يوسف بن يعقوب.

ثم صعد إلى الرابعة، ورأى فيها إدريس النبي، ورأى فيها ملكاً جالساً على سرير، تحت يديه سبعون ألف ملك، تحت كل ملك سبعون ألف ملك، فوقع في نفس رسول الله أنه هو، فصاح به جبرئيل فقال: «قم» فهو قائم إلى يوم القيامة.

صعد إلى الخامسة، فرأى فيها هارون بن عمران ﷺ، ورأى فيها من الملائكة الخشوع مثل ما في السماوات.

ثم صعد إلى السادسة، ورأى فيها موسى بن عمران ﷺ، ورأى فيها من الملائكة الخشوع مثل ما في السماوات.

ثم صعد إلى السابعة، ورأى فيها إبراهيم ﷺ على باب بيت المعمور. قال رسول الله ﷺ: ورأيت في السماء السابعة بحاراً من نور يتلألأ، يكاد تلتأؤها يخطف بالأبصار، وفيها بحار مظلمة، وبحار ثلج ورعد. فقال جبرئيل: يا محمد، أعظم ما ترى، إنما هذا خلق من خلق ربك فكيف بالخالق الذي خلق ما ترى، وما لا ترى أعظم من هذا من خلق ربك، إن بين الله وبين خلقه تسعين ألف حجاب، وأقرب الخلق إلى الله أنا وإسرافيل، وبيننا وبينه أربعة حجب، حجاب من نور، وحجاب من ظلمة، وحجاب من الغمام، وحجاب من ماء.

و رأى فيها ديكا عجيبا رجلاه في تخوم الارضين و راسه عند العرش ، و له جناحان في منكبها ، إذا نشرهما جاوزا المشرق و المغرب ، و إذا كان في السحر شر جناحه و خفق بهما و صرخ بالتسبيح يقول : « سبحان الله الملك القدوس ، سبحان الله الكبير المتعال ، لا إله إلا هو الحي القيوم » . و إذا قال ذلك سبحت ديوك الأرض كأنها ، و خفتت بأجنحتها ، و أخذت بالصراخ . فإذا سكث ذلك النديك في السماء سكثت ديوك الأرض كأنها .



و دخل البيت المعمور ، و صلى فيه ركعتين ، ثم خرج فانقاد له نهران : نهر يسمى الكوثر ، و نهر يسمى الرحمة ، فشربت من الكوثر و اغتسلت من الرحمة ، ثم انقادا له جميعاً حتى دخل الجنة . و رأى فيها شجرة طوبى ، و ليس فيها بيت إلا و فيها ورقة منها ، فانتهى إلى سدرة المنتهى ، فإذا الورقة منها تظل به أمة من الأمم . و أمم الملائكة كما أمم الأنبياء في بيت المقدس ، ثم غشيه صباة فخر ساجداً ، فداه الله تعالى ، و بين له أن عليه و على أمته خمسين صلاة .

فلما رجع في السماء السادسة رده موسى بن عمران لطنب التخفيف ، فعاد و في كل عودة ينقص عشر إلى أن تبقى خمس صلوات ، قال الصادق عليه السلام : « جرى الله موسى عن هذه الأمة خيراً » .

[تكلم النبي ربه ليلة المعراج]

و مما نادى الله تعالى محمداً ﷺ به حين كان [... ؟ ...] كما قال الله ك ﴿ قَاب

قوسين ﴾

﴿ آمن الرسول بما أنزل إليه من ربه ﴾ فأجاب ﷺ مجيباً عنه و عن أمته ، فقال : ﴿ و المؤمنون كل آمن بالله و الملائكته و كتبه و رسله لانفراق بين أحد من رسله ﴾ قال الله تعالى : ﴿ لا يكلف الله نفساً إلا و سعهما لها ما كسبت ﴾ من خير ﴿ و عليها ما اكتسبت ﴾ من شر ، فقال النبي ﷺ لما سمع ذلك : « أم إذا فعلت ذلك بي و بأمتي فزدني » . قال : « سل » ، قال : ﴿ ربنا لا تؤاخذنا إن نسينا أو أخطأنا ﴾ قال الله تعالى : لست أخذ علي أمتك بالنسيان و الخطأ لكرامتك علي . و كانت الأمم السالفة إذا نسوا ما ذكروا به فتحت عليهم أبواب العذاب و قد رفعت ذلك عن أمتك . و كانت الأمم السالفة إذا أخطأوا أخذوا بالخطأ و عوقبوا عليه ، و قد رفعت ذلك عن أمتك لكرامتك علي . فقال النبي ﷺ : « اللهم إذا أعطيتني ذلك فزدني » فقال الله تعالى له : « سل » قال :

﴿رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إَصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا﴾^{١١٦} يعني بالإصر الشدائد التي كانت على من كان قبلنا، فأجابه الله تعالى إلى ذلك . فقال تبارك اسمه : «قد رفعتُ عن أُمَّتِكَ الإِصْرَ التي كانت على الأُمِّ السالفة، كنت لا أقبل صلاتهم إلا في بقاع من الأرض معلومة اخترتها لهم وإن بعدت، وقد جعلت الأرض كلها لأُمَّتِكَ مسجداً و طهوراً؛ فهذه من الإِصْرَ التي كانت على الأُمِّ قبلك فرفعتها عن أُمَّتِكَ .

و كانت الأُمُّ السالفة إذا أصابهم أدنى نجاسة قرضوه من أجسادهم، وقد جعلت الماء طهوراً لأُمَّتِكَ؛ فهذه من الإِصْرَ التي كانت عليهم فرفعتها عن أُمَّتِكَ . وكانت الأُمُّ السالفة تحمل قرابينها على أعناقها إلى بيت المقدس، فمن قبلت ذلك منه أرسلت إليه ناراً فأكلته، فرجع مسروراً، و من لم أقبل ذلك منه رجع مثبوراً و قد جعلت قربان أُمَّتِكَ في بطون فقرائها و مساكنها، فمن قبلت ذلك منه أضعفت ذلك له أضعافاً مضاعفة، و من لم أقبل ذلك منه رفعت عنه عقوبات الدنيا، و قد رفعت ذلك عن أُمَّتِكَ؛ و هي من الإِصْرَ التي كانت على الأُمِّ قبلك .

و كانت الأُمُّ السالفة صلواتها مفروضة عليها في ظلم الليل و أنصاف النهار، و هي من الشدائد التي كانت عليهم، فرفعتها عن أُمَّتِكَ، و فرضت عليهم صلاتهم في أطراف الليل و النهار، و في أوقات نشاطهم .

و كانت الأُمُّ السالفة قد فرضت عليهم خمسين صلاة في خمسين وقتاً؛ و هي من الإِصْرَ التي كانت عليهم، فرفعتها عن أُمَّتِكَ و جعلتها خمساً في خمسة أوقات، و هي إحدى و خمسون ركعة، و جعلت لهم أجر خمسين صلاة .

و كانت الأُمُّ السالفة حسنتهم بحسنة و سيئتهم بسيئة؛ و هي من الإِصْرَ التي كانت عليهم، فرفعتها عن أُمَّتِكَ، و جعلت الحسنة بعشرة و السيئة بواحدة .

و كانت الأُمُّ السالفة إذا نوى أحدهم حسنة ثم لم يعملها لم تكتب له، و إن عملها كتبت له حسنة، و إن أُمَّتِكَ إذا همَّ أحدهم بحسنة و لم يعملها كتبت له حسنة، و إن عملها كتبت له عشرة؛ و هي من الإِصْرَ التي كانت عليهم فرفعتها عن أُمَّتِكَ .

و كانت الأُمُّ السالفة إذا همَّ أحدهم بسيئة ثم لم يعملها لم تكتب عليه، و إن عملها كتبت عليه سيئة، و إن أُمَّتِكَ إذا همَّ أحدهم بسيئة ثم لم يعملها كتبت له حسنة؛ هذه من الإِصْرَ التي كانت عليهم فرفعتها عن أُمَّتِكَ .

و كانت الأُمُّ السالفة إذا أذنبوا كتبت ذنوبهم على أبوابهم، و جعلت توبتهم من

الذنوب أن حرّمت عليهم بعد التوبة أحبّ الطعام إليهم ، وقد رفعت ذلك عن أمتك ، وجعلت ذنوبهم فيما بيني وبينهم ، و جعلت عليهم ستوراً كثيفة و قبلت توبتهم بلا عقوبة ، و لا أعاقبهم بأن أحرّم عليهم أحبّ الطعام إليهم .
وكانت الأمم السالفة يتوب أحدهم إلى الله من الذنب الواحد مائة سنة أو ثمانين سنة أو خمسين سنة ، ثم لا يقبل توبته دون أن أعاقبه في الدنيا بعقوبة ؛ وهي من الإصرار التي كانت عليهم ، فرفعت عن أمتك ، و إن الرجل من أمتك ليذنب عشرين سنة أو ثلاثين سنة أو أربعين سنة أو مائة سنة ثم يتوب و يندم طرفة عين ، فأغفر له ذلك كله .

فقال النبي ﷺ : «اللهم إذا أعطيتني ذلك كله فردني» قال : «سئل» قال : «ربنا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا به» قال تبارك اسمه : «قد فعلت ذلك بك و بأمتك و قد رفعت عنهم عظيم بلايا الأمم ، و ذلك حكسي في جميع الأمم أن لا أكلف خلقاً فوق طاقتهم .

فقال النبي ﷺ : «واعف عنا و اغفر لنا و ارحمنا أنت مولانا» قال الله عز و جل : قد فعلت ذلك بتأني أمتك ، قال ﷺ : «فانصرنا على القوم الكافرين» قال الله جل اسمه : إن أمتك في الأرض كالشامة البيضاء في الثور الأسود ، هم القادرون و هم القاهرون ، و يستخدمون و لا يستخدمون لكرامتك عليّ ، و حقّ عليّ أن أظهر دينك على الأديان حتى لا يبقى في شرق الأرض و غربها ديناً الا دينك ، أو يؤدّون إلى أهل دينك الجزية^{٢١٨} .

هذا من جملة الآيات التي رآها رسول الله ﷺ ليلة الإسراء و الكتب مشحونة بذكرها .

[القائلين بجواز الرؤية و أدلتهم]

إحقاق حقّ و إبطال باطل : من جملة من جواز الرؤية على الله تعالى الأشاعرة ؛ فإنّهم جوازوها مع اعتقادهم بنفي المقابلة و عدم كون واجب الوجود في الجملة ، و ذهب المشبهة و الكرامية إلى إمكانها مع الاعتقاد بالجسمية .

و استدّلوا عليها بطواهر آيات عديدة - تدلّ على التجسّم أو الرؤية - في كتاب الله .

منها : قوله تعالى : ﴿يد الله فوق أيديهم﴾^{٢١٩} .

و منها : قوله تعالى : ﴿كل شيء هالك إلا وجهه﴾^{٢٢٠} .

و منها : قوله : ﴿الرحمن على العرش استوى﴾^{٢٢١} .



ومنها: قوله: ﴿وجوه يومئذ ناضرة﴾ إلى ربها ناظرة^{٢٢٢}. فإن النظر بمعنى الرؤية متعدّد
بـ«إلى» واما النظر بمعنى الانتظار أو التفكير والرأفة فلا يتعدّى بـ«إلى» بل يتعدّى الأوّل
بنفسه، والثاني بـ«في»، والثالث باللام.

ومنها: قوله تعالى: ﴿يوم يكشف عن ساق ويدعون إلى السجود﴾^{٢٢٣} فإنه يكشف يوم
القيامة عن ساق الله و فيه جراحة من سهم رماه نمرود.

والجواب عن الأوّل: أن المراد من إيد القدرة أو مظهر القدرة، كما يقال لعليّ عليه السلام:
«إنه يد الله» بمعنى أنه مظهر قدرته.

وقد يراد بها النعمة فإذا حكم العقل الصريح بامتناع الجسميّة واستحالة التركيب
وجب تأويل الظاهر بأحد الوجوه المذكورة.

وعن الثاني: أنه يمكن أن يراد بالوجه جهة الربط، ويجعل الضمير راجعاً إلى
الشيء بمعنى أن كل شيء هالكٌ إلّا علةً و ما به وجوده، وهو الواجب تعالى.

أو يراد به ما يتوجه إليه، كما قال أمير المؤمنين: «نحن وجه الله الذي يتوجه إليه
الاولياء»^{٢٢٤}.

أو يراد الدين والملة، كما قد يطلق عليه. وعلى هذين الوجهين يكون الضمير
راجعاً إلى الله.

وعن الثالث: أن العرش قد يطلق على مجموع عالم الاجسام، وكأنه المراد هنا، و
المعنى أنه استولى على عالم الملك. أو أن نسبة رحمانيته، ورزاقيته بالنسبة إلى الجميع
سواء احاط بالجميع بالقيومية ونظر إلى الكل بالرحمة وليس قريباً من شيء من
موجوداته بعيداً عن آخر، فقربه وبُعده بالنسبة إلى الموجودات سواء.

وعن الرابع: أن «إلى» ليس صلة للنظر، بل هو واحد الآلاء ومفعول به للنظر
بمعنى الانتظار. ولو سلّم فالنظر الموصول بـ«إلى» قد جاء بمعنى الانتظار. قال الشاعر:
و شعث ينظرون إلى الهلال
كما نظر الظمأء حيا الغمام

فيجب فيه حمل النظر على الانتظار، وإلا لم يصحّ انتشيبه؛ مع أنه يمكن تقدير
المضاف أي «إلى رحمة ربها أو ثواب ربها ناظرة»؛ على أن النظر الموصول بـ«إلى» إذا
لم يرد منه الانتظار كان موضوعاً لتقليب الحدقة لا الرؤية، لا تصافه بما لا يتصف به
الرؤية من الشرز والتحيّر والخضوع وأضدادها وغيرها؛ فإنها أحوال يكون عليها عين

تفسير
تأويل
الإخلاص
ص
*
٣٩٤

الناظر عند تقلب الحدقة نحو المرئي و لتحققه مع انتفاء الرؤية يقال : « نظرت إلى الهلال فما رأيته » و لو كان بمعنى الرؤية لكان تناقضاً . و لم أرل أنظر إلى الهلال حتى رأيته . و لو حمل على الرؤية كان الشيء غاية لنفسه ، و تقلب الحدقة ليس هو الرؤية و لا ملزومها لزوماً عقلياً ، بل لزوماً عادياً مصححاً للتجوز . و جعله مجازاً عن الرؤية ليس بأولى من حمله على حذف المضاف .

و عن الخامس : أن الكشف عن الساق كناية عن اشتداد الأمر و صعوبته ، أو عن الكشف و انكشاح عن حقيقة الأمر .

و حديث نمود هو أنه أراد أن يقتل الواجب تعالى بزعمه ، فأراد الله أن لا يأس فجعل حوتاً من حيتان البحر هدفاً لسهمه ، و كافا الحيتان برفع ألم الحديد عنها ؛ فإن تذكية الحوت إخراجه من الماء و ليست بالذبح كغيره ، لكن العامة يعتقدون التجسم و الجراحة سيما الحنابلة ؛ و نعماً قبيل في مذهبهم بالفارسية :

حنبلى گوید خدا جسم است جان مى نشیند بر فسر از آسمان
صورت امرد پسر باشد خدا لؤلؤ و مرجان بود کفشش پیا
هر شب جمعه ز چرخ چارمین خود فرود آید ، نشیند بر زمین
بر خری باشد سوار آن شهریار لیک تنها ، گاه بر اشتر سوار
بل یثبتون له آله التناسل ، كما نقل ابن أبي الحديد في (شرح نهج البلاغه) عن
أستاده^{٢٢} ، تعالى الله عن ذلك علواً كبيراً . و قالوا : إن أمثال هذه الآيات تدل على
وقوع الرؤية ، و هو أدل دليل الإمكان .

[دليل آخر على جواز الرؤية و ردّها]

و استدلوا على أصل الإمكان بقوله تعالى حكاية عن موسى : ﴿ قال رب أرني أنظر إليك قال لن تراني و لكن أنظر إلى الجبل فإن استقر مكانه فسوف تراني ﴾^{٢٣} .
و الاحتجاج به من وجهين :

أحدهما : أن موسى ﷺ سأل الرؤية ، و لو امتنع كونه تعالى مرئياً لما سأل الرؤية ؛ لأنه حينئذ إما أن يعلم امتناعه أو يجهله ، فإن علمه فالعاقل لا يطئب الحال ؛ لأنه عبث ، و إن جهله فلا يكون نبياً كليماً ؛ إذ لا يصلح حينئذ للنبوة ؛ لأنه جاهل بالعتقاد الحق .



و ثانيهما : أنه تعالى علّق الرؤية على استقرار الجبل ، وهو أمر ممكن في نفسه . و المعلق على الممكن ممكن .

و الجواب عن الثاني ما ذكر في (التجريد) بقوله :

« و تعليق الرؤية على استقرار الجبل المتحرك لا يدل على الإمكان »^{١٣٩} .

و عن الأول : أنه سأل الله تعالى الرؤية ؛ لأن قومه أمروا على طلب ذلك فقاوموا ﴿أرنا الله جهرة﴾^{١٤٠} ؛ فإن اليهود من أهل العناد و النجاج ، و هم في الإيراد و البحث معروفون ؛ و لذا شبه الله تعالى أهل العناد من القریش باليهود فيما طلبوا من موسى ﴿فقل قال تعالى : ﴿أم تريدون أن تسئلوا رسولكم كما سأل موسى من قبل﴾^{١٤١} و ذلك أن الكفار مثل أبي جهل و أبي البخترى و عبدالله بن أبي أمية الخزومي و غيرهم طلبوا منه أشياء عجيبة حكاها الله في سورة بني إسرائيل بقوله : ﴿و قالوا لن نؤمن لك حتى تفجر لنا من الأرض ينبوعاً﴾^{١٤٢} الآيات .

و بالجملة . فسؤال [موسى] إنما هو لسؤال قومه عنه .

في (العيون) عن الرضا عليه السلام :

أنه سئل كيف يجوز أن يكون كلم الله موسى بن عمران عليه السلام لا يعلم أن الله لا يجور عليه الرؤية حتى يسأل هذا السؤال ؟ فقال عليه السلام : إن كلم الله علم أن الله منزّه عن أن يرى بالأبصار ، و لكن لما كلمه الله و قرّبه نجياً رجع إلى قومه فأخبرهم أن الله كلمه و قرّبه و نجاه ، فقالوا : ﴿لن نؤمن لك﴾ حتى نسمع كلامه كما سمعت . و كان القوم سبعمائة ألف . فاختار منهم سبعين ألفاً ، ثم اختار منهم سبعة آلاف . ثم اختار منهم سبعمائة ، ثم اختار منهم سبعين رجلاً لميثاق ربه ، فخرج بهم إلى طور سيناء فأقامهم في سفح الجبل و صعد موسى إلى الطور ، و سأل الله أن يكلمه و يسمعهم كلامه ، فكلمه الله ، و سمعوا كلامه من فوق و أسفل و يسار و شمال و وراء و أمام ؛ لأن الله أحدثه في الشجرة ، ثم جعله منبعث منهم حتى سمعوه من جميع الوجوه ، فقالوا : ﴿لن نؤمن لك﴾ بأن هذا الذي سمعناه كلام الله ﴿حتى نرى الله جهرة﴾ . فلما قالوا هذا القول العظيم ، و استكبروا و عتوا ، بعث الله إليهم صاعقه ، فأخذتهم الصاعقة بظلمهم فماتوا ، فقال موسى : يا رب ما أقول لبني إسرائيل إذا رجعت إليهم و قالوا : إنك ذهبت بهم فقتلتهم ، لأنك لم تكن صادقاً فيما ادعيت من مناجاة الله إليك ؟ فأحياهم الله و بعثهم معه . فقالوا :



إِنَّكَ لو سألت الله أن يرريك تنظر إليه لاجابك، فتخبرنا كيف هو، فنعرفه حق معرفته؟ فقال موسى: يا قوم إنَّ الله لا يرى بالابصار ولا كيفية له، وأتما يعرف بآياته ويعلم بأعلامه. فقالوا ﴿لن نؤمن لك﴾ حتى تسأله. فقال موسى: يا ربَّ إِنَّكَ قد سمعت مقالة بني إسرائيل و أنت أعلم بصلاحتهم، فأوحى الله إليه: يا موسى، سلني ما سألوك فلم أوأخذك بجهلم، فعند ذلك قال موسى ﷺ: ﴿ربَّ أرني أنظر إليك قال لن تراني ولكن أنظر إلى الجبل فإن استقر مكانه﴾ و هو يهوى ﴿فسوف تراني قلماً تجلّى ربه للجبل﴾ بآية من آياته ﴿جعله دكاً و خر موسى صعقاً فلماً أفاق قال سبحانك تبت إليك﴾ يقول رجعت إلى معرفتي بك عن جهل قومي ﴿و أنا أول المؤمنين﴾^{٣٣١} منهم بأنك لا ترى^{٣٣٢}.

و (العياشي) عن الصادق ﷺ:

أن موسى بن عمران لما سأل ربه النظر إليه، وعده الله أن يقعد في موضع، ثم أمر الملائكة أن تمرّ عليه موكباً موكباً بالبرق والرعد والريح و الصواعق، فكلما مرّ به موكب من المواكب ارتعدت فرائضه ويرفع رأسه فيسأل: أفياكم ربي؟ فيجاب: هو آت، و قد سألت عظيماً يا بن عمران^{٣٣٣}.

و عنه و عن الباقر ﷺ:

لما سأل موسى ربه تعالى ﴿قال ربَّ أرني أنظر إليك قال لن تراني ولكن أنظر إلى الجبل فإن استقر مكانه فسوف تراني﴾^{٣٣٤} قال: فلما صعد موسى على الجبل، فتحت أبواب السماء، و أقبلت الملائكة أفواجا في أيديهم العمد، و في رأسها النور، يمرّون به فوجاً بعد فوج، يقولون: يا بن عمران أثبت فقد سألت عظيماً، قال: فلم يزل موسى واقفاً حتى تجلّى ربنا جلّ جلاله، فجعل الجبل دكاً و خرّ موسى صعقاً، فلماً أن ردّ الله إليه روحه فأفاق، قال: ﴿سبحانك تبت إليك و أنا أول المؤمنين﴾^{٣٣٥}.

و في (البصائر) عن الصادق:

إن الكروبيين قوم من شيعتنا من الخلق الأوّل، جعلهم الله خلف العرش، لو قسم نور واحد منهم على أهل الارض لكفاهم. ثمّ قال: إن موسى لما سأل ربه ما سأل أمرّ واحداً من الكروبيين، فتجلّى للجبل فجعله دكاً^{٣٣٦}.

و في رواية:

إن عليّ بن الحسين ﷺ قال: «إنّ النور الذي تجلّى لموسى هو جزء من ثمانين جزءاً من نور أمير المؤمنين ﷺ».





و حمل في (الجوامع) الآية على إرادة المعرفة، أي رب عرفني نفسك. ^{٢٢٧} و هو غير بعيد؛ إذ لا شك أن رؤية الله تعالى إنما تكون بالبصيرة لا البصر.

و في (نهج البلاغة) عن زعلب اليماني أنه سأل أمير المؤمنين عليه السلام هل رأيت ربك؟ فقال عليه السلام: «أفأعبد ما لأرائي؟» قال: و كيف تراد؟ قال عليه السلام: «لا تراد» ^{٢٢٨} العيون بمشاهدة العيان، بل تدركه القلوب بحقائق الإيمان» ^{٢٢٩}.

و في (التوحيد) عن الصادق عليه السلام:

الله سئل: أن الله عز وجل هل يراه المؤمنون يوم القيامة؟ قال: «نعم و قد رآوه قبل يوم القيامة». فقيل: متى؟ قال: «حين قال لهم: الست ربكم قالوا: بلى». ثم سكوت ساعة ثم قال: «و إن المؤمنين يرونه في الدنيا قبل يوم القيامة الست ترأه في وقتك هذا؟» قيل: فأحدث بهذا عنك؟ فقال: «لا، فإنك إذا حدثت به فأنكره منك جاهل بمعنى ما تقوله، ثم قدر أن ذلك تشبيه كفر. و ليست الرؤية بالقلب كالرؤية بالعين، تعالى الله عما يصفه المشبهون و المنحدون» ^{٢٣٠}.

و حاصل الكلام: أن الرؤية ممتعة عقلاً و نقلاً و سؤال موسى لا يدل على إمكانها، فإنه ما هو لسؤال بني إسرائيل، فإنهم ملحدون باحثون. و لذا كان موسى عليه السلام ممن مشنته في دين الله أكثر من كثير من الأنبياء، فإنه في المشاق من حين التولد. بل قبله إلى زمان الفوات.

و هذا ما يقتضي المقام ذكره في لفظة «هو» في أول سورة التوحيد، فإن حاصل معناه - على ما أشار إليه الامام عليه السلام - أن الله وجوده محقق ثابت، و هو غائب عن الابصار و لمس الخواس، و قد بيّن ذلك مفصلاً.

تفسير كلمه «الله»

حكمة إلهية: بعد أن أشار تعالى إلى ذاته انبحت بلفظ «هو» كآله فضله و عرفه ببعض التوازم. فقال: ﴿الله أحد﴾، فأتى باسم الجلالة. و هو اسم يدل على المسمى المستجمع لجميع صفات الكمال، و لذا كان أعظم أسماء الله الحسنى و لا يجوز إطلاقه على ما سواه تعالى، لا حقيقة و لا مجازاً، و يقع كل اسم صفة له و لا يقع صفة عن اسم.

فسمّاه الجامع لصفات الربوبية و نعوت الألوهية، و الموجود بالحق و بحقيقة الوجود،

و الشيء بحقيقة الشيئية، بمعنى أن الوجود ينتزع عن حاق ذاته و هو عين ذاته، بل ليس ذاته إلا عين الوجود، و ليس له وجود و ماهية ليكون زوجاً تركيبياً كما في الممكن؛ و لذا تراهم يقولون: «إن ماهيته إتيته» بمعنى أن وجوده لا يشوبه عدم و لانقص و لاعدمي و لاماهية، فهو صرف النور و بحت الوجود الذي هو عين الوحدة الحقة و الهوية الشخصية.

و برهانه: أنه لو كان وجوداً و مهية كالممكن كان الوجود عرضياً؛ لكونه وصفاً للماهية، و كل عرضي معلل حتى أنه عرف الذاتي بما لا يعلل و العرضي بما يعلل، فوجوده إما معلول لمعروضه و العلة متقدمة بالوجود على المعلول.

و ذلك الوجود الذي هو ملاك التقدم إما عين ذلك الموجود المعلول أو غيره، فإن كان عينه لزم اتحاد السابق مع اللاحق و تقدم الشيء على نفسه، وإن كان غيره و حيثئذ نقلنا الكلام إليه.

و المفروض أن الوجود غارض و هو أيضاً معلول للمعروض و هكذا، فيلزم التسلسل.

و إما معلول لغير معروضه فيلزم الإمكان؛ إذ المعلولية للغير تنافي و جوب الوجود؛ و لذا قال الصادق عليه السلام للزنديق حين سأله: ما هو؟ قال:

هو شيء بخلاف الأشياء. أرجع بقولي إلى إثبات معنى و أنه شيء بحقيقة الشيئية، غير أنه لا جسم و لا صورة و لا يحس و لا يدرك بالحواس الخمس، و لا تدركه الأوهام و لا تنقصه الدهور و لا تغيره الأزمان؛ الحديث^{٢٤١}.

و حقيقة الشيئية ما بيّناه؛ لأن الشيء كلما كان أبعد من العدم و العدمي كان أتم في الشيئية، و لذا نحكم بأن المعدوم ليس بشيء و هو ظاهر فهو صرف الوجود و صرف الشيء لا يتكرر، و كلما فرضت له ثانياً فهو هو بخلاف الممكن، فإنه ينتزع منه الوجود بالنظر إلى ارتباطه بالعلة و الا فهو في نفسه فناء صرف و فقر محض. و نعمًا قيل:

ما عديمها تيم و هستيهاى ما
تو وجود مطلقى فانى نما
و هو المراد من النبوي عليه السلام «الفقر سواد الوجه في الدارين». ^{٢٤٢} قال الشاعر:

سبه روئی ز ممکن در دو عالم
جدا هرگز نشد، و الله أعلم
فكلّ الأسماء مندرج في اسم الجلالة؛ لأنها تدلّ على صفات الكمال و قد قلنا: إنه دالّ على الجميع، و أوسع الصفات إفاضة و أيضاً بعد و جوب الوجود، و غيرها مما



سید محمد باقر بن سید مرتضیٰ طباطبائی بردي حائري *

لا يتحقق الوجود في الخارج إلا به . و الصفات الذاتية التي ليس فيها جهة الفعلية كالعلم و القدرة هو الرحمة ، فإنها منظوية على الخلق و الرزق و الغفران و الستر و غيرها .

[في سرّ توصيف «الله» بالرحمن الرحيم]

و لعل السرّ في توصيف اسم الجلالة بـ«الرحمن الرحيم» في البسملة هو هذا، لكن المراد من الرحمة ليس هو الرقة الموجبة للإفاضة؛ لأنّ هذا المعنى مع أنّه غير معقول بالنسبة إلى الواجب تعالى، موجب لإثبات الانتفاع له؛ فإنّ الترحّم اللازم للرقة يدفع التآلم الحاصل من مشاهدة حال المرحوم، و هو لا يناسب الواجب .



إشارة: و لعلك تقول: إنّ هذا الذي ذكرت يقتضي أن لا يكون أفعال الله تعالى معلّلة بالأغراض، مشتملة على المنافع .

قلنا: إنّنا لانذهب حيث تذهب بنا كما ذهبت الأشاعرة، بل نرى أنّ أفعاله تعالى معلّلة بالأغراض، لكنّها راجعة إلى العباد، لا إليه تعالى؛ ليلزم منه الاستكمال الكاشف عن النقص كما توهمه الأشاعرة، و هذا هو مذهب المعتزلة،

و إن كان مكنون نظرك ما أثبتته صدر المتألّهة في كتبه^{٢٤٢} تبعاً لبعض السابقين من كون الغرض من أفعال الله الابتهاج بذاته بكماله اللائق به، كما أشار إليه السبزواري بقوله:

أقوى و من له بشيء بهجة

مبتهج بذاته بنهجة

من حيث إنّه يكون أثره^{٢٤٥}

مبتهج بما يكون^{٢٤٤} مصدره

فهو غير ما نفينا في المقام . و إلى هذا الذي ذكرناه في معنى الرحمة أشاروا حيث قالوا: إنّ أسماء الله إنّما تؤخذ باعتبار الغايات التي هي أفعال دون المباي التي هي انفعالات .

و ليعلم أنّ أقسام الرحمة لاتستفاد من كلّ من الاسمين، بل تستفاد من كليهما جميعاً؛ فإنّ الرحمة المستفادة من «الرحمن» تعمّ المسلم و الكافر، بخلاف الرحمة المستفادة من «الرحيم»؛ فإنّها مختصّة بالمؤمن . قال الصادق (عليه السلام): «الرحمن اسم خاصّ و وصف عامّ، و الرحيم بالعكس»^{٢٤٦} .

و المراد من كون «الرحمن» اسماً خاصّاً و «الرحيم» اسماً عامّاً: أنّه لا يجوز إطلاق

الأول على غير الواجب تعالى ، بخلاف الثاني .

و باعتبار اختلاف النعم و الإشارة إلى جلالها و قائلها و ردّ في الدعاء العبارات المختلفة مثل : «يا رحمن الدنيا و الآخرة و رحيم الدنيا»^{٢٤٧} .

و في (الصحيفة السجّادية) : «يا رحمن الدنيا و الآخرة و رحيمهما»^{٢٤٨} .

و لعلّ اشتغال البسملة على هذين الوصفين بعد ذكر الجلالة هو أحد أسباب كونها الاسم الأعظم ، كما ورد عن الرضا عليه السلام : «إنّ البسملة أقرب إلى الاسم اللّهُ الأعظم من سواد العين إلى بياضها»^{٢٤٩} . أو بالعكس . و في الدعاء : «اللّهُمّ إني أسألك باسمك بسم اللّهُ الرّحمن الرّحيم»^{٢٥٠} .

[حظّ العبد من اسم الجلالة و الرحمن و الرحيم]

هداية : حظّ العبد من اسم الجلالة هو مشاهدة الحقّ على وجه الجامعة ، و الاستحقاق لأنّهم أنحاء العبادة ، كما ظهر من رسول اللّهُ صلى الله عليه وآله فإنّه لم يزل مستغرقاً في بحار العظمة و لم يتوجّه إلى ما سوى اللّهُ .

و روي أنّ عائشة أرخت ستراً منقوشاً على باب البيت ، فقال صلى الله عليه وآله : نحّيه عني ، فإنّه يشغلني عن ذكر اللّهُ»^{٢٥١} .

و حظّه من اسميّ «الرّحمن و الرّحيم» كونه رحيماً رؤوفاً بعباد اللّهُ ، نافعاً مفيضاً لعامة الناس ، ليّنّاً في القول ، ملائماً في الفعل ؛ كما أمر اللّهُ به موسى و هارون حيث قال : ﴿إذهبوا إلى فرعون إنّهُ طغى * فقولا له قولاً ليّنّاً لعلّه يتذكر أو يخشى﴾^{٢٥٢} و أمر نبيّنا حيث قال : ﴿و جادلهم بالتّى هي أحسن﴾^{٢٥٣} و قال تعالى : ﴿ولو كنت فظاً غليظ القلب لا انفصوا من حولك﴾^{٢٥٤} .

و بالجملة ؛ الاهتمام في الترحّم بأنواعه حظّ العبد من صفة الرحمة .

[تناسب الشرور مع رحمة اللّهُ]

عقد و حلّ : ربّما يسبق إلى بعض الأوهام أنّ ما يظهر في هذا العالم من الأمور المختلفة و الحالات المتشعبة من الذلّ و الفقر و المرض و الحزن و السّامة و البلاء و الوباء و الصمم و البكم و العمى و العرج و غير ذلك من الأمور لا تجتمع معه سعة رحمة اللّهُ تعالى و كثرة طوّله ، فلورفع اللّهُ تعالى برحمته هذه الحالات ، لما حصل في خزّانة





قدسه نقص و لجروته هيمنة قصور، و هو أنسب لشمول الرحمة .
و جوابه : أن ما يظهر لنا من تلك الحالات هو عين الرحمة، غاية الأمر أن أسراره
مختفية علينا، قال تعالى : ﴿وعسى أن تكرهوا شيئاً وهو خير لكم وعسى أن تحبوا شيئاً
وهو شر لكم﴾^{٢٥٥} فلو أغنى كل فقير، أو صحح كل سقيم لاختل النظام، بل لا يناسب
حال الفقير و السقيم نفسه؛ كما يرشدك إليه ما بلغنا من السلف كقارون مثلاً و ثعلبة و
هو رجل من أصحاب رسول الله ﷺ و قصته مشهورة^{٢٥٦} .

فتأمل في حال الطفل الذي غلب في مزاجه الدم بحيث يكاد يهلكه، فالطبيب
يعالجه بالحجامة، و يمضيها أبوه لحذاقته و كثرة معرفته، لكن الأم لقلّة الحذاقة و قرط
الحبة بالنسبة إلى الطفل لا ترضى بها، و تراها شراً منافياً للرافة و الرحمة، فالأب
يجوزها بملاحظة أنها شرّ قليل يستلزم خيراً كثيراً في الأزمنة المستقبلية، و هو أن الطفل
يعيش سالماً و يلتدّ بالمستلذات؛ فلا يقال له : إنه غير رؤوف به أو عدوّ له، فالمقصود
بالذات هو الخير، و الشرّ مقصود بالعرض .

ألا ترى أن القصاص يستلزم بحسب الظاهر شراً قليلاً هو قتل النفس، لكنّه في
الواقع يشتمل على خير كثير، بل لولاه لاختل النظام ﴿و لكم في القصاص حياة يا أولى
الألباب﴾^{٢٥٧} فترك جعله شرّاً، وجعله خيراً، فجعله يشتمل على المصلحة؛ و لذا ذكر
الحكماء أن إيجاد الخير المحض كالعقول، و الخير الكثير كسائر المعلولات من الحكمة، و
في تركه شرّاً كثير؛ كما أشار إليه المحقق السبزواري في منظومته، و بيّنه في الشرح^{٢٥٨} .
و من فوائد اختلاف الناس في تلك الحالات الانقطاع إلى الله عمّا سواه، و التوجّه
إليه بالدعاء لطلب الملائم و دفع المنافر، و لاشكّ أنّها تبدّل و تتغيّر بالدعاء، أو غيره
كالصدقة و تلاوة القرآن و صلة الأرحام؛ لأننا نعتقد بالبداء في حقّه تعالى؛ لقوله
عزّ وجلّ ﴿يمحو الله ما يشاء و يثبت و عنده أم الكتاب﴾^{٢٥٩} .

تفسير سورة الإخلاص
*
٤٠٤

[إثبات البداء في حقّه تعالى بالروايات]

و الأخبار في إثباته أكثر من أن تحصى مثل ما رواه في (الكافي) عن الصادق عليه السلام أنّه

قال :

ما تنبأ نبيّ قطّ حتى يقرّ لله بخمس خصال : بالبداء، و المشية، و السجود، و
العبودية، و الطاعة^{٢٦٠} .

وفي (التوحيد) عن الرضا عليه السلام : أنه قال :

ما بعث الله نبياً [قط] إلا بتحريم الخمر، و أن يقر الله بالبداء ^{٢٦١} .
و فيهما عن هشام بن سالم عن أبي عبدالله أنه قال :
ما عظم الله بمثل البداء ^{٢٦٢} .

و فيهما عن زرارة بن أعين عن أحدهما أنه قال :
ما عبّد الله بشيء مثل البداء ^{٢٦٣} .

وفي (الكافي) عن سالم بن مكرم، عن أبي عبدالله عليه السلام أنه قال :

مرّ يهودي بالنبي صلى الله عليه وآله فقال : السام عليك، فقال النبي صلى الله عليه وآله : «عليك» . فقال أصحابه :
أما سلّم عليك بالموت ، فقال : «الموت عليك» قال النبي صلى الله عليه وآله : «و كذلك رددت» ثم
قال النبي صلى الله عليه وآله : إن هذا اليهودي يعضّه أسود في قفاه و يقتله» قال : فذهب اليهودي ،
فاحتطب خطباً كثيراً فاحتمله ، ثم لم يلبث أن انصرف ، فقال له رسول الله صلى الله عليه وآله :
«ضع حطبك» فوضع الحطب ، فإذا هي حية أسود في جوف الحطب عاض على
عود ، فقال رسول الله صلى الله عليه وآله : «يا يهودي ما عملت اليوم؟» قال : ما عملت إلا حطبي
هذا احتملته فجئت به ، و كان معي كعكتان فأكلت واحدة و تصدقت بواحدة علي
مسكين . فقال رسول الله صلى الله عليه وآله : «بها دفع الله عنه» و قال : «إن الصدقة تدفع ميتة
السوء عن الإنسان» ^{٢٦٤} .

و في (الأمالي) للصدوق - رحمه الله - عن أبي بصير قال :

سمعت أبا عبد الله : أن عيسى روح الله مرّ بقوم مجلبين فقال : «ما هؤلاء؟» قيل :
يا روح الله إن فلانة بنت فلان تهدي إلى فلان بن فلان في ليلتها هذه ، قال : يجلبون
اليوم و سيكون غداً» . فقال قائل : لم يا روح الله؟ قال : «لأن صاحبته ميتة في
ليلتها هذه» . فقال القائلون بمقائته : صدق الله و صدق رسوله ، و قال أهل النفاق :
ما أقرب غداً ، فلما أصبحوا جاؤوا فوجدوها على حالها لم يحدث بها شيء ،
فقالوا : يا روح الله إن التي أخبرتها أمس أنها ميتة لم تمت ! فقال عيسى عليه السلام : «ينعل
الله ما يشاء ، فذهبوا بناء إليها» ، فذهبوا يتسابقون حتى قرعوا الباب ، فخرج
زوجها ، فقال له عيسى عليه السلام : «استأذن لي إلى صاحبك» . قال : فدخل على زوجته
فاخبرها أن روح الله و كلمته بالباب مع عدة ، قال : فتخدرت فدخل عليها ، فقال
لها : «ما صنعت ليلتك هذه؟» قالت : لم أصنع شيئاً إلا و قد كنت أصنعه فيما
مضى : أنه كان يعترينا سائل في كل ليلة جمعة فننيله ما يقوته إلى مثلها ، فإنه جاء



في ليلتي هذه وأنا مشغولة بأمرى وأهلى فى مشاغىل فهتف فلم ىبجه أهد؁ ثم هتف فلم ىبجه حتى هتف مراراً؁ فلماً سمعت مقالة السائل قمت متنكرة حتى أنلته كما كنا ننىله؁ فقال لها: «تنحى عن مجلسك» فإذا تحت ثيابها أفعى مثل جذعة عاض على ذنبه؁ فقال روح الله: «بما صنعت صرف الله عنك هذا»^{٢٦٥}. إلى غير ذلك من الأخبار.



[تحقيق حول مسألة البداء]

تمهيد مقال و تحقيق حال: أصل البداء فى اللغة ظهور الشيء بعد أن لم يكن ظاهراً. يقال: بدا له؁ أى ظهر له استصواب شيء غير الأول. و هو بهذا المعنى مستحيل على الله؛ كما جاءت به الرواية عنهم: «إن الله لم يبد له من جهل؁ و ما بدا الله فى شيء إلا كان فى علمه قبل أن يبدو له»^{٢٦٦}.

قال الشيخ الطوسى - رحمه الله - فى (العدة):

و أما البداء فحقيقته فى اللغة الظهور؁ و لذلك يقال: بدا لنا سور المدينة؁ و بدا لنا وجه الراى. قال تعالى ﴿و بدا لهم سيئات ما عملوا﴾^{٢٦٧} ﴿و بدا لهم سيئات ما كسبوا﴾^{٢٦٨} و يراد بذلك كله «ظهر».

و قد يستعمل ذلك فى العلم بالشيء بعد أن لم يكن حاصلأ؁ و كذلك فى الظن. و أمأ إذا أضيف هذه اللفظ إلى الله؁ فمنه ما يجوز إطلاقه عليه و منه ما لا يجوز؁ فأما ما يجوز من ذلك فهو ما أفاد النسخ بعينه؁ و يكون إطلاق ذلك عليه على ضرب من التوسع.

و على هذا الوجه يحمل جميع ما ورد عن الصادقين عليهم السلام من الأخبار المتضمنة لإضافة البداء إلى الله؁ دون ما لا يجوز عليه من حصول العلم بعد أن لم يكن. و يكون وجه إطلاق ذلك عليه تعالى و التشبيه هو أنه: كان ما يدل على النسخ يظهر [به] للمكلفين ما لم يكن ظاهراً [لهم] و يحصل لهم العلم بعد أن لم يكن حاصلأ [لهم] و أطلق على ذلك لفظ البداء.

قال: و ذكر سيدنا المرتضى - رحمه الله - وجهأ آخر فى ذلك؁ و هو أنه قال: «يمكن حمل ذلك على حقيقته بأن يقال: «بدا لله» بمعنى أنه ظهر له من الأمر ما لم يكن ظاهراً له؁ و بدا له من النهى ما لم يكن ظاهراً له؛ لأن قبل وجود الأمر و

النهي لا يكونان ظاهرين مدركين، وإنما يعلم أنه يأمر أو ينهى في المستقبل، فأما كونه أمراً أو ناهياً فلا يصح أن يعلمه إلا إذا وجد الأمر والنهي، وجرى ذلك مجرى أحد الوجهين المذكورين في قوله تعالى: ﴿وَلَنْبَلُونَكُمْ حَتَّى نَعْلَمَ الْمُجَاهِدِينَ مِنْكُمْ﴾^{٢٦٩} بأن نحمله على أن المراد به: حتى نعلم جهادكم موجوداً، لأن قبل وجود الجهاد لا يعلم الجهاد موجوداً، وإنما يعلم كذلك بعد حصوله؛ وكذلك القول في البداء^{٢٧٠} ثم قال: وهذا وجه حسن جداً^{٢٧١}.

و يقرب منه ما ذكره الصدوق - رحمه الله -، فإنه قال في كتاب (التوحيد) ما حاصله: ليس المراد من البداء ما فهمه من بعض الجهال من الندامة و تجدد الرأي، بل المراد أنه تعالى يخلق خلقاً ثم يعدمه و يخلق خلقاً آخر مكانه، كما أنه يأمر بشيء ثم ينهى عنه أو بالعكس، كالنسخ في الأحكام و تحويل القبلة. وهو لا يأمر بشيء إلا مع العلم بمصلحته في ذلك الوقت، و أن تلك المصلحة تنتفي في وقت آخر فينهي عنه.

فكل من أقر بأن الله تعالى يفعل ما يشاء يقدم و يؤخر، يغني و يجوع، و يثبت و يمحو كل ما أراد بالعلم و المصلحة، بحيث لا يكون في علمه قصور، و في رايه ندامة، فهو قائل بالبداء. و هو رد على اليهود حيث قالوا: ﴿يَدُ اللَّهِ مَغْلُوبَةٌ﴾ خلق ما خلق ثم نام مستلقياً على قفاه واضعاً إحدى رجليه على الأخرى. فقال تعالى في ردهم: ﴿غَلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلُعِنُوا بِمَا قَالُوا بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ﴾^{٢٧٢} يفعل ما يشاء و لا يشغله شأن عن شأن.

و ليس البداء الندامة، بل هو ظهور أمر عن مكنم الغيب لم يكن مظهرناً بحسب أداء الخلائق، كما قال تعالى: ﴿وَبَدَّلَهُمْ مِنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ﴾^{٢٧٣}.

و من هنا قال الصادق (عليه السلام): «بدا لله في إني اسماعيل» و قال (عليه السلام): «ما بدا لله في شيء كما بدا له في إسماعيل إني إذ اخترمه قبلي ليعلم أنه ليس بإمام بعدي»^{٢٧٤}.

فمراد الصدوق - رحمه الله - أن المقصود ظهوره عند المخلوقين؛ إذ كانوا يعتقدون أنه الإمام بعده بالنظر إلى فرط محبته له، و أنه أكبر الأولاد، إذ أتى الصادق (عليه السلام) بجنارته من قرية العريض إلى المدينة و كشف الغطاء عن وجهه ليرى الناس أنه قدم مات و لا يعتقدون أنه إمام حي، و مع ذلك فقد ضلوا و أضلوا حتى قالوا بإمامته، و افرقوا فرقتين: بين القائلين بأنه الإمام القائم انقطع عليه الامامة، و القائلين بأنه مات و الإمام بعده ولده محمد؛ و هم القرامطة من أهل مصر. و المخترع لهذا المذهب هو عبد الله بن



ميمون القداح .

و تمثل هذا افتراق الشيعة فرقا كثيرة : من الكيسانية والزيدية ، المشعبة إلى الجارودية والبترية والسلمانية والناوسية ، القائلين بأن الصادق عليه السلام لم يموت ، وهو الإمام الحَيّ ، وهو المهدي الموعود ، وهم أصحاب رجل يسمى بالناوس ؛ والفضحية و الاسماعيلية والواقفية الذين وقفوا على موسى بن جعفر عليه السلام ، ولم ينسرق الناس بعده ، فكل من قال بإمامة الرضا عليه السلام قال بإمامة الأئمة الباقين عليهم السلام ؛ ولذا ورد في زيارته «السلام عليك يا ثالث شروط لا إله إلا الله» .

و روى عن الجواد عليه السلام : «إن زيارته أفضل من زيارات الحسين عليه السلام ؛ لأنه لا يزوره إلّا الخواص من الشيعة»^{٢٧٥} . كما رواه عنه عليه السلام علي بن مهزيار .

و بالجملة ، فهذا كله خيالات و أوهام مترتبة على خيالات و أوهام آخر .
و حاصل مراد الصدوق - رحمه الله - أن المراد من البداء الشؤون الإلهية التي يظهر كل يوم منها شأن ، و كلها على طبق العلم و المصلحة ، و لا يلزم منه الجهل و الندامة .

[بعض كلمات الحكماء في البداء]

و ذهب صدر المتألهة و المحقق الفيض - رحمهما الله - في كتبهما إلى أن صورة الحوادث مرتسمة في القوى المنطبعة الفلكية ، و يفيض منها صور الكائنات في العالم الأرضي و حركات الأفلاك و ارتساماتها ، و لما اطلعت القوى المنطبعة على علة موت زيد مثلا تحكم بموته في وقت معين بسبب معين ، و لم تطلع حينئذ على سبب بقاءه المعارض لسبب موته ، من مثل الصدقة و مواصلة الأرحام ليحكم بتأخير موته ، و ليس صورة حياته مرتسمة فيها . ثم إن النبي صلى الله عليه وآله يحصل له الارتباط بتلك القوى الانطباعية فيحكم بسبب ذلك الارتباط و الارتسام بموت زيد لعلّة معينة مرتسمة في تلك القوى ، فيخبر الناس بموته . ثم يعارض تلك العلة علة البقاء التي هي من العلل الخفية التي لا تطلع عليها العقول البشرية ، بل القوى الفلكية ، فيحرف ذلك الحكم فيمحو ، و يتبت مكانه الحكم الآخر ، و يعبر عنها بـ «الروح المحو و الإثبات» و قد عبر الأئمة عليهم السلام عن هذا بـ «البداء» و الله تعالى عالم بهذا المحو و الإثبات ، فلم يحصل في علمه تغيير أصلا ، و لكن عمال العالم العلوي ينسبون ذلك إلى الله ؛ لكونهم خدام يفعلون ما يؤمرون كما



يشهد به كلمة لاحول و لا قوة إلا بالله^{٢٧٦}.

و قال السيد الداماد - رحمه الله - ما حاصله :

أنه بمنزلة النسخ و كما أنه لا يتصور فيه نقص ؛ لأن كل زمان يقتضى مصلحة و تكليفاً و حكمة لا يقتضيها زمان آخر ، فكما أن الطيب يعالج كل يوم بدواء غير الدواء السابق ، فكذلك في عالم التكوينات و الحوادث ؛ فإن الاسباب و العلل تقتضى ظهور أمر و يظهر غيره مما لم يظهر علله و اسبابه^{٢٧٧}.

و تحقيق مذهبه يتوقف على القواعد الحكمية ، و حاصله : أن ما يقال في النسخ يقال به في الأمور الكونية و الحوادث الزمانية ، و ليس في صنع عالم الدهر و الدهريات تغيير و تبديل .

و نقل في كتابه :

أن ملكاً من الملوك سأل وزيره عن معنى ﴿كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾^{٢٧٨} ما المراد من الشأن؟ فطلب المهلة و التفكر فيه إلى أن تحير و لم يحصل له الجواب ، فدخل عليه عبد من عبيده و رآه متفكراً فقال : مالك يا سيدي و ما لي أراك متفكراً حزيناً؟ أخبرني لعلني أفرج همك ، فنقل له كيفية السؤال و حقيقة الامر ، فقال : أنا أعلم تفسيره ، أخبر به الملك و استأذنه لي لأبين له ، فأحضره السلطان ، فقال الغلام : يا أيها الملك ، شأن الله أنه يولج الليل في النهار ، و يولج النهار في الليل ، و يخرج الحي من الميت ، و يخرج الميت من الحي ، و يصحح السقيم ، و يمرض الصحيح ، و يعزّز الضليل ، و يذلّ العزيز ، و يغني الفقير ، و يفقر الغني ، إلى غير ذلك . فقال له السلطان : أحسنت أحسنت ، فأمر الوزير بخلع لباس الوزارة و الغلام بلبسها . فقال الغلام : هذا شأن من الشؤون الإلهية : فإني كنتُ غلاماً ذليلاً و الآن صرتُ وزيراً للسلطان^{٢٧٩}.

و ذكر في كتابه أيضاً :

أن عبد الله بن طاهر طلب حسين بن الفضل و قال : قد أشكل عليّ الجمعُ بين قوله تعالى ﴿كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾^{٢٨٠} و قوله ﷻ : «جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَائِنٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ»^{٢٨١} فقال : إن هذا الشأن هو شأن الابداء لاشان الابتداء^{٢٨٢}.

و بعبارة أخرى : هو الظهور عن مكنن الغيب ، و ليس المراد و أن الله تعالى محلّ الآراء المختلفة . فلم يحصل الاختلاف في العلم الإلهي ، بل إنما يحصل في عالم الروماتيات بحسب الأزمنة و الأعصار ، و محو الحو و إثبات الإثبات محفوظان معلومان



عنده، و إعطاء الصدقة و إزدياد العمر مثبت عنده، و ان كان المعلوم للملائكة البقاء مع إعطاء الصدقة، و الموت مع عدمه . و التردّد في وقوع أحدهما و لا يحصل التغيّر فيما ارتسم في خزائنه من العقول المجردة القادسة ؛ كما قال تعالى : ﴿وإن من شيء إلا عندنا خزائنه وما ننزله إلا بقدر معلوم﴾^{٢٨٢} .

وقال النبي ﷺ :

جفّ القلم و طويت الصحف و أوّل ما خلق الله القلم، فقال له : اكتب فقال : ما اكتب؟ قال : القدر ما كان و ما يكون و ما هو كائن إلى يوم القيامة . فقال الاصحاب : فأى فائدة في أعمالنا؟ فقال النبي ﷺ : اعملوا كلّ ميسر لما خلق له - يعني عملكم في الألواح - اعملوا ما أمركم الله به^{٢٨٤} .

أقول : و روح القدس ينث في روعي، أنّه ورد في الأخبار : أنّ لله كتابين او لوحين أو علمين ففى (المجمع) عن النبي ﷺ : «هما كتابان كتاب سوى أمّ الكتاب يمحو الله منه ما يشاء و يثبت، و أمّ الكتاب لا يغيّر منه شيء»^{٢٨٥} .

و عن الصادق عليه السلام : «هما أمران موقوف و محتوم، فما كان من محتوم أمضاه و ما كان من موقوف فله فيه المشية يقتضي فيه ما يشاء»^{٢٨٦} .

و في (الكافي) و (العياشي) عن الباقر عليه السلام :

العلم علمان، فعلم عند الله مخزون لم يطلع عليه أحداً من خلقه، و علم علّمه ملائكته و رسله، فما علّمه ملائكته و رسله فإنه سيكون لا يكذب نفسه و لا ملائكته و لا رسله، و علم عنده مخزون، يقدم منه ما يشاء، و يؤخر ما يشاء، و يثبت ما يشاء^{٢٨٧} .

و الذي استفدته من الاخبار و كلمات العلماء الاخير في البداء هو أنّ الله تعالى أنشأ عالماً مرتباً أجزاءه، بعضها ببعض ارتباط المسبب بالسبب المعلول بالعلّة، و هو علّة العلل و غاية الغايات و مبدأ المبادئ، و إليه يرجع الأمر كلّه . و كما أنّ للأسباب مع المسببات مناسبة ذاتية أو عرفية، كذلك قد يكون المناسبة بين المسببات و الأسباب الخفية غير العادية، مثل أن أسباب احتراق الخليل بنار نهرود مجتمعة مقتضية للاحتراق، بحيث كان المرتسم في لوح السبب هو الاحتراق؛ لأنّ النار من شأنها الإحراق، لكن النار ليست علّة تامّة، بل هي من العلل العادية، و تأثيرها موقوف على عدم معارضة علّة أخرى خفية .

كما يحكى أنّ أبا سعيد قال لأبي علي بن سينا :

٤٧٥٧



انت قائل بتأثير الطبائع، الحجر ما يقتضي طبيعته؟ قال: الميل إلى المركز؛ فإنه ثقيل، وكلّ ثقيل يميل إلى المركز. فرمى حجراً في الهواء فوقف وقال: لم وقف ولم يميل إلى المركز؟ قال يميل إلى المركز لو لا يعارضه نفسك القويّة ونفسك المؤثر.



فالارتباط بين الأفلاك والعناصر والبسائط والمركبات بعضها مع بعض إنما يكون بأسباب طبيعية عادية، ونتائجها مرتسمة في الألواح القدرية بالنظر إلى ما قرره الله تعالى ظهور المسببات من الأسباب، أرى الله أن يجري الأمور إلا بأسبابها. فكلّ من نظر إلى وجود هذه الأسباب حكم بترتب المسببات عليها، كما في كيفية الخليل، وكما إذا رأيت غنماً مشدوداً بالوثاق قد وضع على حلقومه السكين وتجاوزت عنه تحكماً قطعاً بأنه سيقتل أو قتل على سبيل المجاز بالمشاركة، لكن الفاعل يعلم في نفسه أن ليس مقصوده الذبح، بل يكفيه هذا المقدار لمصلحة ظاهرة عنده، خفية علينا، وأنت إذا تراه لم يذبح تقول: حصل له تجدد الرأي، وانحرف رأيه الأوّل، وهو عالم بأنه ما حصل التجدد والانحرف.

[البداء في ذبح إسماعيل ﷺ]

ومن هذا القبيل البداء في ذبح إسماعيل، فإن إبراهيم رأى في المنام أنه شدّ يديه ورجليه وقلب السكين على حلقومه، فلما استيقظ تيقن بأنه مأمور بذبح ولده؛ لأنّ رؤياه رحمانية صادقة وقد رأى سبب الذبح وعلته التامة، فعلم بالمسبب والمعلول بالنظر إلى الظاهر من الارتباطات. ثمّ عارض الأسباب الظاهرية الأسباب الخفية، فلم يذبح إسماعيل، فنحن نظنّ بمقتضى الارتباط العادي أنه حصل البداء لله، لكنّه عالم بأنه لم يبدئه له وبأنه لا ينتهي الأمر إلى الذبح أو تحصيل المقصود من توطين إبراهيم وتمكينه وابتلائه بهذا المقدر، فلذا قال: ﴿قَدْ صَدَّقَتِ الرُّؤْيَا﴾^{٢٨٨}.

وهذا يجري في جميع الأوامر الابتلائية، فظاهره البداء، وليس في الحقيقة بداء وتجدد رأي أصلاً.

[روايات حول تغيير المقدرات بالدعاء والصدقة]

وبهذا يظهر المراد من أخبار اللوحين والعلمين وغيرهما، وكذا ما ورد في تغيير

الدعاء والصدقة ومواصلة الأرحام للمقدّرات والمقضيّات؛ مثل ما روي عن النبي ﷺ :
 إنّ المرأ ليصل رحمه و ما بقى من عمره إلا ثلاث سنين، فيمّدها الله إلى ثلاث و
 ثلاثين سنة، و إنّ المرأ ليقطع رحمه و قد بقى من عمره ثلاث و ثلاثون سنة،
 فينقصها الله إلى ثلاث سنين أو أدنى^{٢٨٩}.

عن الصادق عليه السلام أنه سئل عن قول الله تعالى ﴿يمحو الله ما يشاء ويثبت و عنده أمّ
 الكتاب﴾^{٢٩٠} قال :

إنّ ذلك الكتاب كتاب يمحو الله فيه ما يشاء و يثبت فمن ذلك الذي يرذّ الدعاء
 القضاء و ذلك الدعاء مكتوب عليه الذي يرذّبه القضاء حتى إذا صار إلى أمّ الكتاب
 لم يغن الدعاء فيه شيئاً^{٢٩١}.

و في (العلل) عن الباقر عليه السلام :

إنّ الله عزّوجلّ عرض على آدم أسماء الانبياء و أعمارهم قال فمرّ بآدم عليه السلام اسم
 داود النبي، فإذا عمره في العالم اربعون سنة؛ فقال آدم عليه السلام : يا ربّ ما أقلّ عمر
 داود و ما أكثر عمري؟ يا ربّ إن أنا زدت داود [من عمري] ثلاثين سنة أثبت ذلك
 له؟ قال : نعم يا آدم، قال : فيأتي قد زدته من عمري ثلاثين سنة فأنفذ ذلك له،
 فأثبتها له عندك و اطرحها من عمري . قال أبو جعفر عليه السلام فأثبت الله عزّوجلّ لداود
 في عمره ثلاثين سنة و كانت له عند الله مثبتة فذلك قوله عزّوجلّ ﴿يمحو الله ما
 يشاء و يثبت و عنده أمّ الكتاب﴾^{٢٩٢} قال فمحا الله ما كان عنده مثبتاً لآدم، و أثبت
 لداود ما لم يكن عنده مثبتاً، قال : فمضى عمر آدم، فهبط ملك الموت لقبض روحه،
 فقال له آدم : يا ملك الموت انه قد بقى من عمري ثلاثون سنة، فقال له ملك
 الموت : يا آدم ألم تجعلها لابنك داود النبي و طرحتها من عمرك حين عرض عليك
 أسماء الانبياء من ذريّتك و عرضت عليك أعمارهم و أنت يومئذ بوادي الدجناء^{٢٩٣}،
 فقال له آدم : ما أذكر هذا . قال : فقال له ملك الموت : يا آدم لا تجحد، ألم تسأل الله
 عزّوجلّ يثبته لداود و يمحوه من عمرك، فأثبتها لداود في الزبور و محاها من
 عمرك في الذكر؟ ، قال آدم حتّى أعلم ذلك، قال أبو جعفر عليه السلام : «و كان آدم صادقاً،
 قال : لم يذكر و لم يجحد؛ فمن ذلك اليوم أمر الله تبارك و تعالی العباد أن يكتبوا
 بينهم إذا تداينوا و تعاملوا إلى أجل؛ لاجل نسيان آدم و جحوده ما [جعل] على
 نفسه^{٢٩٤}.

[في طعن فخر الرازي على الشيعة و جوابه]

إذا ظهر لك أنّ معنى البداء عند الإمامية هو هذا، و تجدد الرأي و الجهل و الندامة مستحيلة عندهم على الله تعالى، علمت أنّ طعن إمام المشككين فخر الدين الرازي على الشيعة و أئمتهم - من أنهم يجوّزون الجهل على الله، و أئمتهم يعدونهم بالفرج و ظهور الدولة، و إذا ظهر كذبهم يقولون: بدا الله - لمحض العناد و العصبية كما هو ديدنهم، فحشره الله مع من أحبه، و ما أكثر عداوتهم يفترون على الشيعة ما يحكم العقل بقبحه، بل استحالته، مع أنهم لم يقدروا أن يطعنوا في عقائدهم من التوحيد و غيره. و الحمد لله رب العالمين: ﴿ومن لم يجعل الله له نورا فما له من نور﴾^{٢٩٥}.

مع أنهم معتقدون بأشياء يقرّون بها و لا ينكرونها تضحك منها الثكلى، مثل نفي العصمة عن الانبياء بل الكفر عليهم؛ كما يظهر من روايات ذكروها في كتبهم و نقل بعضها القاضي نور الله التستري نور الله مرقدته في كتابه (إحقاق الحق)^{٢٩٦} و كل ذلك إنّما هو لتسهيل الأمر عليهم و على مرشديهم؛ لظهور شناعة أمرهم و بشاعة حالهم كالشمس في رابعة النهار.

[في إيمان أبوطالب عليه السلام]

و لذلك قالوا: إنّ أباطالب و والد مولانا أمير المؤمنين عليه السلام مات على الكفر و الجاهلية، مع أنّه عليه السلام آمن بكلّ لسان كما في بعض الروايات^{٢٩٧}، و في رواية: «أسلم بلسان أهل الحبشة»^{٢٩٨}. و في رواية: «أسلم أبوطالب بحساب الجمل و عقد بيده ثلاثاً و ستين»^{٢٩٩}، أي عقد البنصر و الخنصر و الوسطى و الإبهام عليها، و رفع السبابة و قال: أشهد أن لا إله إلا الله و أشهد أن محمداً رسول الله، أو أنّ مراده من العقد المذكور إله أحد جواد، فإنّ عدده ثلاث و ستون.

و قيل للصادق عليه السلام: إنهم يزعمون أنّ أباطالب كان كافراً فقال: «كذبوا، كيف يكون كافراً و هو يقول:

ألم تعلموا أنّا وجدنا محمداً
و في حديث آخر «كيف يكون أبوطالب كافراً، و هو يقول:
لقد علموا أنّ ابننا لا يكذب
و ابيض يُستسقى الغمام بوجهه
نبيّاً كموسى خط في أوّل الكتب»^{٣٠٠}
لدينا و لا يعبا بقول الأباطيل
ثمّال التيامي عصمة للأرامل»^{٣٠١}

الفخر



و في (بشارة المصطفى) عنه عليه السلام، عن آبائه عليهم السلام، عن أمير المؤمنين قال :
كان ذات [يوم] جالسا بالرحبة و الناس مجتمعون إليه، فقام رجل، فقال : يا
أمير المؤمنين إناك بالمكان الذي أنزلك الله به و أبوك يعذب بالنار . فقال له : «مه
فض الله فاك، و الذي بعث محمداً بالحق نبياً لو شفع أبي في كل مذنب على وجه
الأرض لشقعه الله تعالى فيهم، أبي يعذب بالنار و ابنه قسيم النار؟» ثم قال : «و
الذي بعث محمداً بالحق إن نور أبي طالب يوم القيامة ليطغى نور الخلق إلا خمسة
أنوار : نور محمد و نوري و نور فاطمة و نور الحسن و الحسين و من ولده من
الائمة؛ لأن نوره من نورنا الذي خلقه الله عزوجل من قبل خلق آدم عليه السلام بالفني
عام»^{٣٠٢}.

و في (الكافي) عن الصادق عليه السلام :
إن مثل أبي طالب عليه السلام كمثل أصحاب الكهف أسروا الإيمان و أظهروا الشرك
فأتاهم الله أجرهم مرتين^{٣٠٣} .
وبالجملة : فهو مؤمن حقاً ولم يظهره ليكون أقدر على نصرته النبي عليه السلام، فمثله مثل
أصحاب الكهف، و مؤمن آل فرعون و آسية بنت مزاحم، و زوجة فرعون .

[في اشتقاق كلمة «الله»]

حكمة إمامية : في (الكافي) عن هشام بن الحكم أنه سأل أبا عبد الله عليه السلام عن أسماء
الله و اشتقاقها، الله مما هو مشتق؟، قال : فقال عليه السلام لي :
يا هشام، الله مشتق من اله، و الإله يقتضي مألوهها و الاسم غير المسمى، فمن
عبد الاسم دون المسمى فقد كفر و لم يعبد شيئاً، و من عبد الاسم و المعنى فقد
أشرك و عبد اثنين، و من عبد المعنى دون الاسم فذاك التوحيد، أفهمت يا هشام؟
فقلت : زدني، قال : «إن الله تسعة و تسعين اسماً، لو كان الاسم هو المسمى لكان
كل اسم منها إلهاً و لكن الله معنى يدل عليه بهذه الأسماء و كلها غيره، يا هشام
الخبز اسم للمأكل، و الماء اسم للمشروب، و الثوب اسم للملبوس و النار اسم
للمحرق، أفهمت يا هشام فهماً تدفع و تناضل به أعداءنا و الملحدين مع الله جل
و عز غيره؟» قلت : نعم قال : فقال : «نفعك الله به و ثبتك يا هشام» . قال هشام :
فوالله ما قهرني أحد في التوحيد حتى قمت مقامي هذا^{٣٠٤} .

أقول: اختلفوا في اشتقاق لفظ «الله» من أي شيء هو؟ بعد أن نفاه جماعة رأساً
فقيل: إنه مشتق من آله - بالفتح - آلهة، أي عبادة.

وقيل: من ألهت إلى فلان، أي سكنت إليه.

وقيل: من آله في الشيء إذا تحير فيه. وكلها يصح بالنسبة إلى ذات الله تعالى،
فإنه معبود بالحق، والنفوس لا تسكن إلا إليه، لأنه منتهى الأشواق، وهو المتحير في
ذاته.

قال ابن أبي الحديد:

فيك يا أعجوبة الكون غدا الفكر قليلاً أنت حيرت ذوي اللب وبلبلت العقولا
كلما أقدم فكرى فيك شبراً فرّ ميلاً ناكصاً يخبط في عمياء لا يهدي السيلاً^{٢٠٥}
وقوله عليه السلام يحتمل هذه الوجوه الثلاثة، لكن أقرب الوجوه هو الوجه الأول؛ و
حيث أن يكون «الإله» مصدرًا بمعنى المفعول، أي المألوه وهو المعبود بالحق. وقوله عليه السلام «و
الإله يقتضي مالوها» معناه أن هذا المفهوم المصدرى يقتضي أن يكون في الخارج موجوداً
هو ذات المعبود الحقيقي؛ ليدل على أن مفهوم الاسم غير المسمى، ولذا عقبه بقوله: «و
الاسم غير المسمى».

و معنى الباقي ظاهر، إلا أن فيه بحثاً لفظياً نشير إليه، وهو أنه عليه السلام قال في الشق
الأول: «فقد كفر ولم يعبد شيئاً» وفي الثاني: «فقد كفر وعبد اثنين» فيرد عليه: أن
عبادة الاسم إن لم تكن عبادة، فكيف وقع الإشراك في الثاني، وإن كان عبادة، فكيف
حكم في الأول بأنه لم يعبد شيئاً؟!

و أجاب عنه صدر المتألهة في (شرح الأصول):

أن المراد في الأول أنه من عبد الاسم لم يعبد شيئاً محققاً في الواقع، بل أمراً
وهماً؛ لأن المراد من الاسم هو المفهوم [الذهني] الذي لا ثبوت له في العين، ففي
عبادة الاسم وجدت العبادة لغير معبود موجود، وفي عبادة الاسم والمعنى وجدت
العبادتان: أحدهما لشيء، والأخرى لغير شيء، ففي الشق الثاني وقع الإشراك
في نفس العبادة.

ثم أجاب بوجه آخر وهو أن:

من عبد الاسم مجرداً أو مع المعنى فليس يعبد شيئاً محققاً، لكنه زعم العابد أنه
عبد أمراً محققاً، فوقع في الشق الثاني الإشراك في العبادة والمعبود جميعاً على



اعتقاده وزعمه، فيكون كافراً^{٢٠٦}.

و روي عن أمير المؤمنين عليه السلام أنه قال:

اللّه معناه المعبود الذي ياله فيه الخلق ويأث إليه، واللّه هو المستور عن درك الابصار المحجوب عن الأفهام والخطرات^{٢٠٧}.

و الظاهر من هذا الحديث أنّ «اللّه» مشتق من «إله» بمعنى «تحيّر»؛ لقوله عليه السلام: «ياله فيه الخلق» و إن كان أوله ناظراً إلى اشتقاقه من «إله» بمعنى عبد. و قوله: «ياله إليه» ناظراً إلى أنّه مشتق من «إله» بمعنى سكن، و آخره إلى اشتقاقه من لاه بمعنى احتجب، فلعل المراد أنّ كل واحد منها صحيح لاضير فيه، بل يمكن أن يقال بالتلازم بين كلّها أو جلّها.



[في تحيّر الخلق في اللّه]

نكتة عينية: كلّما كان الصانع أقدر في الصنعة و أكمل فيها، كان التحيّر فيه أكثر، كما ترى في عالم الشهود أنّ من له صنعتان فهو أحرى بالتحيّر في قدرته و علمه ممّن هو له صنعة واحدة، و من له أكثر أحرى بأنّ يتحيّر فيه ممّن له صنعتان، و من كان صنعته أتمّ و أتقن أحرى ممّن ليس كذلك، و كلّما كان معرفة الناظر إلى الصنعة المتفكّر فيها أكثر كان تحيّره أزيد؛ لأنّه أعرف بالأسرار و أعلم بالحقايات و النكات؛ فهو أشدّ تحييراً. و لما كان الواجب تعالى أكمل الموجودات في القدرة و العلم، كان أولى يتحيّر في ذاته، و الأنبياء و الملائكة أشدّ تحييراً من غيرهم؛ لأنهم أعرف؛ لكونهم أقرب إلى المبدأ و أشدّ نوراً و أبسط وجوداً. و لذا ورد في الأخبار «أنّ اللّه خلق عوالم كثيرة، لها سكّان من الملائكة و غيرهم، يعبدون اللّه و لا يعصون، فإنّهم هائمون حائرون في قدرته».

[نبذة من أحوال العوالم و صنوف الملائكة]

و لا بأس بأن نذكر نبذة من أحوال العوالم و سكّانها، و أحوال صنوف الملائكة ليعلم معنى قوله عليه السلام: «ياله فيه الخلق» و أنّ المتحيّرين فيه في سائر العوالم أكثر من هذا العالم:

فنقول: في (التوحيد) عن الباقر عليه السلام أنّه سئل عن قوله تعالى: ﴿أفبعينا بالخلق الأول﴾^{٢٠٨}

فقال ﷺ :

تأويل ذلك أنّ الله تعالى إذا أفنى هذا الخلق و هذا العالم ، و سكن أهل الجنة الجنة ، و أهل النار النار جدّد الله عالماً غير هذا العالم ، و جدّد خلقاً من غير فحولة و لإناث ، يعبدونه و يوحدونه ، و خلق لهم أرضاً غير هذه الأرض تحملهم ، و سماء غير هذه السماء تظلمهم ، لعنك ترى أنّ الله إنّما خلق هذا العالم الواحد ، أو ترى أنّ الله لم يخلق بشراً غيركم ، بلى و الله لقد خلق ألف ألف عالم ، و ألف ألف آدم ، أنت في آخر تلك العوالم و أولئك الآدميين^{٢٠٩} .

و في السماء و العالم من (البحار) عن (قصص الراوندي) عن جابر عن أبي جعفر ﷺ

قال :

سئل أمير المؤمنين هل كان في الأرض خلق من خلق الله تعالى يعبدون الله قبل خلق آدم ﷺ و ذريته؟ فقال : «نعم قد كان في السماوات و الأرض خلق من خلق الله يقدرسون الله و يستبحونه و يعظمونه بالليل و النهار لا يفترون ، فإنّ الله عزّوجلّ لما خلق الأرضين خلقها قبل السماوات ، ثمّ خلق الملائكة روحانيين ، لهم أجنحة يطيرون بها حيث يشاء الله ، و أسكنهم فيما بين أطباق السماوات يقدرسونه في الليل و النهار ، و اصطفى منهم إسرافيل و ميكائيل و جبرائيل .

ثمّ خلق عزّوجلّ في الأرض الجنّ روحانيين لهم أجنحة ، فخلقهم دون خلق الملائكة ، و حفظهم أن يبلغوا مبلغ الملائكة في الطيران و غير ذلك ، فأسكنهم فيما بين أطباق الأرضين السبع ، و فوقهنّ يقدرسون الله الليل و النهار لا يفترون . ثمّ خلق خلقاً دونهم ، لهم أبدان و أرواح بغير أجنحة ، يأكلون و يشربون ، نسانس ، أشباه خلقهم و ليسوا بإنس ، و أسكنهم أوساط الأرض على ظهر الأرض مع الجنّ ، يقدرسون الله الليل و النهار لا يفترون» .

قال : «و كان الجنّ تطير في السماء ، فتلقّى الملائكة في السماوات فيسلمون عليهم و يزورونهم و يستريحون إليهم ، و يتعلمون منهم الخبر .

ثمّ إنّ طائفة من الجنّ و النسانس الذين خلقهم الله و أسكنهم أوساط الأرض مع الجنّ تمرّدوا و عتوا عن أمر الله ، فمرحوا و بغوا في الأرض بغير الحقّ ، و علا بعضهم على بعض في العتوّ على الله تعالى حتّى سفكوا الدماء فيما بينهم ، و أظهروا الفساد ، و جحدوا ربوبية الله تعالى» .

قال : «و أقامت الطائفة المطيعون من الجنّ على رضوان الله و طاعته و ربانيوا



الطائفتين من الجنّ والنسّاس من الذين عتوا عن أمر الله تعالى حتّى تعالى قال :
فحطّ الله أجنحة الطائفة من الجنّ الذين عتوا عن أمر الله وتمرّدوا، فكانوا
لا يقدرّون على الطيران إلى السماء وإلى ملاقة الملائكة لما ارتكبوا من الذنوب و
المعاصي».

قال : «و كانت الطائفة المطيعة لأمر الله من الجنّ تطير إلى السماء الليل والنهار
على ما كانت عليه، وكان إبليس - واسمه الحارث - يظهر للملائكة أنّه من الطائفة
المطيعة.

ثمّ خلق الله تعالى خلقاً على خلاف خلق الملائكة، وعلى خلاف خلق الجنّ، و
على خلاف خلق النسّاس، يدبّون كما يدبّ الهوامّ في الأرض، يأكلون ويشربون
كما تأكل الانعام من مراعي الأرض، كلّهم ذكران ليس فيهم إناث، لم يجعل الله
فيهم شهوة النساء، ولا حبّ الأولاد، ولا الحرص، ولا طول الأمل، ولا لذة
العيش، لا يلبسهم الليل ولا يغشّهم النهار، ليسوا بيهايم ولا هوامّ، لباسهم ورق
الشجر وشرابهم من العيون الغزار والأودية الكبار. ثمّ أراد الله أن يفرّقهم فرقتين،
فجعل فرقة خلف مطلع الشمس من وراء البحر، فكوّن لهم مدينة أنشأها تسمّى
جابر سا طولها اثنا عشر ألف فرسخ في اثني عشر ألف فرسخ، وكوّن عليها سوراً
من حديد يقطع الأرض إلى السماء، ثمّ أسكنهم فيها؛ وأسكن الفرقة الأخرى
خلف مغرب الشمس من وراء البحر، وكوّن لهم مدينة أنشأها تسمّى جابلقا
طولها اثنا عشر ألف فرسخاً في اثني عشر ألف فرسخ، وكوّن لهم سوراً من حديد
يقطع إلى السماء، فأسكن الفرقة الأخرى فيها لا يعلم أهل جابر سا بموضع أهل
جابلقا، ولا يعلم أهل جابلقا بموضع أهل جابر سا، ولا يعلم بهم أهل أوساط
الأرض من الجنّ والنسّاس، فكانت الشمس تطلع على أهل أوساط الأرضين من
الجنّ والنسّاس فينتفعون بحرّها ويستضيئون بنورها. ثمّ تغرب في عين حمئة، و
لا يعلم بها أهل جابلقا إذا غربت، ولا يعلم بها أهل جابر سا إذا طلعت؛ لأنّها
تطلع من دون جابر سا، وتغرب من دون جابلقا».

ف قيل : يا أمير المؤمنين، فكيف يبصرون ويحيون، وكيف يأكلون ويشربون و
ليس تطلع الشمس عليهم؟ فقال: **﴿عَلَّمَهُمْ﴾** : «إنّهم يستضيئون بنور الله، فهم في أشدّ
ضوء من نور الشمس، ولا يرون أنّ الله تعالى خلق شمساً ولا قمرأً ولا نجومأً و
لا كواكب، لا يعرفون شيئاً غيره».

فقيل : يا أمير المؤمنين فأين إبليس عنهم؟ قال : « لا يعرفون إبليس ولا سمعوا بذكره ، لا يعرفون إلّا الله وحده لا شريك له ، لم يكتسب أحد منهم قطّ خطيئة ، ولم يقترف إثماً ، لا يسقمون ولا يهرمون ولا يموتون إلى يوم القيامة ، يعبدون الله لا يفترون ، الليل والنهار عندهم سواء . » ثم ذكر ﷺ كيفية أن الله تعالى قال للملائكة ﴿ إني جاعل في الأرض خليفة ﴾ الحديث ٣١١ .

و في (تفسير على بن إبراهيم) - رحمهما الله - عن ابن عباس في قوله : ﴿ رب العالمين ﴾ قال :

إن الله عزّ وجلّ خلق ثلاثمائة عالم وبضعة عشر عالماً خلف قاف وخلف البحار السبعة لم يعصوا الله طرفة عين قطّ ، ولم يعرفوا آدم ولا ولده ، كلّ عالم منهم يزيد على ثلاثمائة وثلاثة عشر مثل آدم وما ولد ، فذلك قوله : ﴿ إلا أن يشاء الله رب العالمين ﴾ ٣١٢ .

و في (البصائر) عن أبي عبد الله يرفع الحديث إلى الحسن بن علي ﷺ أنّه قال : إنّ لله مدينتين : إحداهما بالشرق والأخرى بالمغرب ، عليهما سوران من حديد ، وعلى كلّ مدينة ألف ألف مصراع من ذهب ، وفيها سبعون ألف لغة ، يتكلّم كلّ لغة بخلاف لغة صاحبه ، وأنا أعرف جميع اللغات وما فيهما وما بينهما وما عليهما حجة غيري والحسين أخي ٣١٣ .

و في «السماء والعالم» عن أبي حمزة الثمالي قال :

قال لي أبو جعفر ﷺ ليلة وأنا عنده ونظر إلى السماء فقال : « يا أبا حمزة هذه قبة أبينا آدم ﷺ ، وإنّ الله عزّ وجلّ سواها تسعة وثلاثين قبة ، فيها خلق ما عصوا الله طرفة عين » ٣١٤ إلى غير ذلك من الاخبار .

[الطف العوالم بعد المجردات عالم الملكوت]

و الطف العوالم بعد المجردات العالية عن المواد الخالية عن القوّة والاستعداد - كما قال أمير المؤمنين ﷺ حين سأل عنها - هو عالم الملكوت ، وهو عالم الملائكة .
و عندي أنّه البرزخ بين المجردات والماديات ، فهو عرش الماديات وفرش المجردات ، نكته ليس بخارج عن عالم الجنس ، بل جسم في غاية اللطافة .
و تفصيل القول فيه : أنّ المسلمين أطبقوا - إلاّ من شدّ منهم - على أنّ الملائكة أجسام لطيفة نورانية ، أولوا أجنحة مشى و ثلاث و رباع وأكثر .



قال شارح المقاصد :

ظاهر الكتاب و السنة - و هو قول أكثر الأمة - أن الملائكة أجسام لطيفة نورانية قادرة على التشكلات بأشكال مختلفة ، كاملة في العلم و القدرة على الأفعال الشاقة ، إلى أن قال : يسبحون الليل و النهار لا يفترون .

و قال : الملائكة عند الفلاسفة هم العقول المجردة و النفوس الفلكية . و تخصّ باسم الكرويين إذا تكون له علاقة مع عالم الأجسام ولو بالتأثير .

و ذهب أصحاب الطلسمات و إلى أن لكلّ فلك روحاً كلياً يدبّر أمره و تشعب منه أرواح كثيرة ، مثلاً للعرش ، أعني الفلك الأعظم روحٌ يرى أثره^{٢١٦} في جميع ما في جوفه يسمّى بالنفس الكلية و الروح الأعظم ، و تشعب منه أرواح كثيرة متعلّقة بأجزاء العرش و أطرافه ، كما أن النفس الناطقة تدبّر أمر بدن الإنسان ، و لها قوة طبيعية و حيوانية و نفسانية بحسب كلّ عضو .

و على هذا يحمل قوله تعالى : ﴿يوم يقوم الروح و الملائكة صفاً﴾^{٢١٦} و قوله تعالى : ﴿و ترى الملائكة حافين من حول العرش﴾^{٢١٧} الآية ، و هكذا سائر الأفلاك . و أثبتوا لكلّ درجة روحاً يظهر أثره عند حلول الشمس تلك الدرجة ، و كذا لكلّ يوم من الأيام و الساعات و البحار و الجبال و المغاوز و العمران و أنواع النبات و الحيوانات و غير ذلك ، على ما ورد في لسان الشرع من ملك الأرزاق [و ملك الجبال] و ملك البحار ، و ملك الأمطار ، و ملك الموت [و ملك النبات] و نحو ذلك .

و بالجملة ، فكما ثبت لكلّ من الأبدان البشرية نفس مدبّرة ، فقد أثبتوا لكلّ نوع من الأنواع ، بل لكلّ صنف روحاً يدبّره يسمّى بالطبائع النامة لذلك النوع ، تحفظه عن الآفات و المخافات و يظهر أثره في النوع ظهور أثر النفس الإنسانية في الشخص ؛ انتهى^{٢١٨} .



[كلام فخر الرازي في الملائكة]

و قال الرازي في تفسيره :

إنّه لا خلاف بين العقلاء في أنّ أشرف الرتبة للعالم العلوي هو وجود الملائكة فيه ، كما أنّ أشرف الرتبة للعالم السفلي هو وجود الإنسان فيه ، إلا أنّ الناس اختلفوا في ماهية الملائكة و حقيقتهم و طريق ضبط المذاهب أن يقال : الملائكة لا بدّ و أن تكون ذوات قائمة بانفسها .

ثم إن تلك الذوات إما أن تكون متحيزة أو لا تكون .

أما الاول ، ففيه أقوال :

أحدها : إنها اجسام لطيفة هوائية تقدر على التشكل بأشكال مختلفة ، مسكنها السماوات ؛ و هذا قول أكثر المسلمين .

و ثانيها : قول طوائف من عبدة الاوثان و هو أن الملائكة في الحقيقة هي هذه الكواكب الموصوفة بالاسعاد والانحاس ، فإنها بزعمهم احياء ناطقة . و أن المسعديت منها ملائكة الرحمة ، و المنحسات منها هي ملائكة العذاب .

و ثالثها : قول معظم المجوس و الثنوية ، و هو أن هذا العالم مركب من اصلين ازلين ، و هما النور و الظلمة ، و هما في الحقيقة جوهران شقافان حساسان مختاران قادران ، متضادا النفس و الصورة ، مختلفا الفعل و التدبير ، فجوهر النور فاضل خير نقي طيب الريح ، كريم النفس ، يسر و لا يضر ، وينفع و لا يمنع ، و يحيي و لا يبلي ، و جوهر الظلمة على ضد ذلك .

ثم إن جوهر النور لم يزل يولد الاولياء - و هم الملائكة - لا على سبيل التناكح ؛ بل على سبيل تولد الحكمة من الحكيم و الضوء من المضيء ، و جوهر الظلمة لم يزل يولد الاعداء - و هم الشياطين - على سبيل تولد السفه من السفيه . لا على سبيل التناكح .

فهذه أقوال من جعل الملائكة اشياء متحيزة جسمانية .

القول الثاني : أن الملائكة ذوات قائمة بانفسها و ليست بمتحيزة و لا اجسام ، فها هنا قولان :

أحدهما : قول طوائف من النصارى و هو أن الملائكة في الحقيقة هي الانفس الناطقة بذاتها ، المفارقة لأبدانها على نعت الصفاء والخيرية ؛ وذلك لأن هذه النفوس المفارقة إن كانت صافية خالصة فهي الملائكة ، و إن كانت خبيثة كدرة فهي الشياطين .

و ثانيهما : قول الفلاسفة و هو أنها جواهر قائمة بانفسها ليست بمتحيزة البتة ، و أنها بالمهية مخالفة لنوع النفوس الناطقة لبشرية ، و أنها أكمل قوة منها ، و أكثر علماً منها ، و أنها بالنسبة إلى النفوس البشرية جارية مجرى الشمس بالنسبة إلى الاضواء .

ثم إن هذه الجواهر على قسمين :

منها : ما هي بالنسبة إلى اجرام الافلاك و الكواكب ، كنفوسنا الناطقة بالنسبة إلى ابداننا .



و منه : ما هي أعلى شأناً من تدير أجرام الأفلاك ، بل هي مستغرقة في معرفة الله
و محبته ، و مشتغلة بطاعته . و هذا القسم هم الملائكة المقرَّبون ، و نسبتهم إلى
الملائكة الذين يدبرون السماوات كنسبة أولئك المدبرين إلى نفوسنا الناطقة .
فهذان القسمان قد اتفقت الفلاسفة على إثباتهما ، و منهم من أثبت أنواعاً أخر من
الملائكة و هي الملائكة الأرضية المدبرة لأحوال هذا العالم السفلي^{٣١٩} .

ثم ذكر بعض دلائل الفلاسفة على ثبوت الملائكة من العقل .
و قال المحقق المجلسي - رحمه الله - في (البحار) ما لفظه :

تكملة اعلم أنه أجمعت الإمامية بل جميع المسلمين - إلا من شدة منهم من المتفلسفين
الذين أدخلوا أنفسهم بين المسلمين لتخريب أصولهم و تضييع عقائدهم - على
وجود الملائكة ، و أنهم أجسام لطيفة نورانية ، أولوا أجنحة مثنى و ثلاث و رباع و
أكثر ، قادرون على التشكل بالأشكال المختلفة ، و أنه سبحانه يورد عليهم بقدرته ما
يشاء من الأشكال و الصور على حسب الحكم و المصالح ، و لهم حركات صعوداً و
هبوطاً ، و كانوا يراهم الأنبياء و الأوصياء و القول بتجردهم و تأويلهم بالعقول و
النفوس الفلكية و القوى و الطبائع و تأويل الآيات المتظاهرة و الأخبار المتواترة ،
تعوياً على شبهات واهية و استبعادات وهمية زيغ عن سبيل الهدى و اتباع لاهل
الغي و العمى^{٣٢٠} . انتهى كلامه و رفع مقامه .

[في أصناف الملائكة]

وكيف كان ، فهم أصناف مختلفة ذكر الله تعالى في القرآن أوصافهم :
فأحدها : حملة العرش ﴿و يحمل عرش ربك﴾^{٣٢١} .

و ثانيها : الحاقون حول العرش ﴿و ترى الملائكة﴾^{٣٢٢} الآية .

و ثالثها : أكابر الملائكة ، كجبرئيل و ميكائيل .

و رابعها : ملائكة الجنة ﴿و الملائكة يدخلون عليهم من كل باب﴾^{٣٢٣} الآية .

و خامسها : ملائكة النار ﴿عليها تسعة عشر﴾ و ما جعلنا أصحاب النار إلا ملائكة ﴿﴾^{٣٢٤} و

رئيسهم مالك ﴿و نادوا يا مالك ليقض علينا ربك﴾^{٣٢٥} و أسماء جملتهم الزبانية : ﴿سندع

الزبانية﴾^{٣٢٦} .

و سادسها : الموكلون ببني آدم ؛ لقوله تعالى : ﴿عن اليمين و عن الشمال قعيد﴾ ما

يلفظ من قول إلا لديه رقيب عتيد^{٣٢٧} و قوله تعالى: ﴿له معقبات﴾^{٣٢٨} الآية، و قوله تعالى: ﴿و يرسل عليكم حفظة﴾^{٣٢٩}.

سابعها: الموكّلون بأحوال هذا العالم: ﴿و الصّافات صفا﴾^{٣٣٠}، و قوله تعالى: ﴿فالمديرات أمرا﴾^{٣٣١}. و عن ابن عباس قال:

« إن لله ملائكة سوى الحفظة، يكتبون ما يسقط من ورق الشجر، فإذا أصاب أحدكم عجة بأرض فلاة، فليناد وأعينوا عباد الله رحمكم الله^{٣٣٢}.

وبالجملة: فلا يعلم بهم ولا يحصى عددهم إلا الله و قد قال رسول الله ﷺ يوماً
جلسائه:

أطت السماء و حقّ لها أن تثط، ليس منها موضع قدم إلّا عليه ملك راعع أو ساجد، ثمّ قرأ: «و إنا لنحن الصّاقون و إنا لنحن المسّبحون^{٣٣٣}.

و كلّهم في عبادة الله و التحير في ذاته، يسّبحون الليل و النهار لا يفترّون، فهم هائمون حائرون لا يعصون الله ما أمرهم، و يفعلون ما يؤمرون.
و قد روي عن رسول الله ﷺ أنّه قال:

رأيت في السماء السابعة ميادين كميادين أرضكم هذه، و يمشى فيها كثير من الملائكة بعضهم تجاه بعض، فقلت: يا جبرئيل من هؤلاء؟ فقال: لا أدري. فقلت: إلى أين يذهبون؟ فقال: ما أدري. فقلت: من أين يجيئون؟ فقال: لا أدري أسألهم يا رسول الله، فسألت واحداً منهم متى خلقت؟ قال: لا أدري لكن الله تعالى يخلق في كلّ ألف عام كوكباً و أنا رأيت الكوكب ستّة آلاف مرّة^{٣٣٤}.

و رواه الرازي بطريق آخر بتفاوت، و هو:

أنّ النبي ﷺ حين عرج به، رأى الملائكة في موضع بمنزلة سوق، بعضهم يمشي تجاه بعض، فسأل رسول الله ﷺ إنهم إلى أين يذهبون؟ فقال جبرئيل ﷺ: لا أدري، إلّا أتى أراهم منذ خلقت و لا أرى واحداً منهم قد رأته قبل ذلك. ثمّ سألت واحداً منهم و قيل له: منذ كم خلقت؟ فقال: لا أدري غير أنّ الله تعالى يخلق كوكباً في كلّ أربعمئة ألف سنة، فخلق مثل ذلك الكوكب منذ خلقتني أربعمئة ألف مرّة^{٣٣٥}.

[في عصمة الملائكة]

و يجب الاعتقاد بعصمتهم و هي السبب في عدم فتورهم في العبادة؛ إذ ليس فيه



مقتضيات الشهوة والغضب لمنعهم عنها؛ ولذا يكون البشر أعلى مرتبة منهم لو غلب عقله على الشهوة والغضب.

وقد ورد في بعض الروايات:

أن هاروت وماروت كانا ملكين وأحدث وفيها طبائع البشر فعصوا الله بأربع معاصي: الزنا وعبادة الصنم وقتل النفس وشرب الخمر^{٣٣٦}.

كما روي عن ابن عباس

لكن المحدث المجلسي - رحمه الله - قال بعد نقل الرواية:

واعلم أن هذه الرواية فاسدة مردودة غير مقبولة؛ لأنه ليس في كتاب الله ما يدل عليها، بل فيه ما يبطلها.

ثم ذكر وجوه الإبطال، ثم ذكر في سبب إنزالهما إلى الأرض وجوهاً:

منها: أن السحرة كثيرة في ذلك الزمان، وكأته زمان ادريس عليه السلام، وكانوا يدعون النبوة ويضلون الناس، فبعث الله هذين الملكين لأجل أن يعلموا الناس أبواب السحر حتى يتمكنوا من معارضة هؤلاء المدّعين للنبوة^{٣٣٧}.

وبالجمل، فهم معصومون، متحيرون، متفكرون في بدائع قدرته تعالى منذ خلقوا إلى أن يغنيهم الله.

وكل من كان منهم أعظم شأنًا كان أكثر تحييراً لكونه أكمل معرفة، فالله هو الذي ياله في الخلق.

و روى في (إكمال الدين) عن ابن عباس عن رسول الله ﷺ أنه قال:

إن لله تبارك وتعالى ملكاً يقال له: «دردائيل» كان له ستة عشر ألف جناح، ما بين الجناح إلى الجناح هواء، والهواء كما بين السماء إلى الأرض، فجعل يوماً يقول في نفسه: أفوق ربنا جل جلاله شيء؟ فعلم الله تبارك وتعالى ما قال، فزاده أجنحة مثلها، فصار له اثنان و ثلاثون ألف جناح، ثم أوحى الله عز وجل إليه أن، طر، فطار مقدار خمسمائة عام فلم ينل رأس قائمة من قوائم العرش، فلما علم الله عز وجل اتعابه أوحى إليه: أيها الملك عد إلى مكانك، فأنا عظيم فوق كل عظيم وليس فوق شيء، ولا أوصف بمكان، فسلبه الله أجنحته ومقامه من صفوف الملائكة^{٣٣٨}.

أقول: فيه من الدلالة على عظمة العرش ما لا يخفي. وورد فيها روايات أعجب



من هذه الرواية، و يكفي فيها أنه محيط بالكرسي الذي وسع السماوات و الأرض، فإن المراد من السماوات غير العرش؛ إذ لا يطلق عليه السماء في لسان الشرع و به يجاب عن الإشكال الوارد في قوله تعالى: ﴿خلق السماوات و الأرض و ما بينهما في ستة أيام﴾^{٢٣٩} و هو أنّ اليوم يحصل من حركة الفلك، فكيف خلق الفلك في اليوم؛ فإنّ اليوم يحدث من دورة من حركة العرش الذي يقال له بلسان الهيئة «فلك الأفلاك» فأمثل و اغتتم لثلاثتحتاج إلى إن تقول: إن المراد من ستة أيام مقدار ستة أيام الدنيا من الزمان أو أيام الآخرة ﴿وإن يوماً عند ربك كألف سنة مما تعدون﴾^{٢٤٠} أو الأمور الستة اللازمة للممكن و هي: الكم، و الكيف، و الأين، و المتى، و المرتبة، و الجهة. قال عليه السلام:

فلما ولد الحسين هبط جبرئيل في ألف قبيل من الملائكة لتهنئة النبي صلى الله عليه وآله، فمرّ بدردائيل، فقال له: سل النبي صلى الله عليه وآله بحق مولوده أن يشفع لي عنده ربّي، فدعا له النبي صلى الله عليه وآله بحق الحسين و فاستجاب الله دعاءه، و ردّ عليه أجنته، و رده إلى مكانه^{٢٤١}.

[بيان احتجاب الله عن درك الأفهام والخطرات]

نور مشرقى: قد فسر أمير المؤمنين عليه السلام لفظ الجلالة بما ينحلّ إلى تفسيرين: أحدهما: أنه الذي تحيّر فيه الخلق.

وثانيهما: أن الذي استتر عن درك الابصار و احتجب عن درك الأفهام و الخطرات. و قد بيّنّا الأوّل، و الآن نريد أن نتكلّم في الثاني بما يقتضيه المقام فنقول: الموجود قد يكون موجوداً بالوجود الذهني، و قد يكون موجوداً بالوجود الخارجي العيني. و هو إمّا من المحسوسات أو من المعقولات. و قد يكون موجوداً بالوجود الكتبي، و قد يكون موجوداً بالوجود اللفظي.

فلنزيد -مثلاً- وجود عيني خارجي، و هو وجوده الذي يترتب عليه الأثر المطلوب منه من الحسّ و الحركة و النطق و غير ذلك، و وجود ذهني و هو ارتسام صورته في عكسه في القوة المدركة الإنسانية و لا يترتب عليه الأثر أصلاً، بل هو ليس بوجود حقيقة.

و أنكّر بعض الحكماء؛ لما يرد عليه من الإشكال، و هو كون الشيء جوهرأ و





عرضاً معاً، أو كيفاً وكمّاً معاً؛ لما تقرّر عندهم من أنّ ذات الموجود محفوظ لا يتغيّر في كلا الوجودين كما اشتهر بينهم أنّ الذاتى «يختلف ولا يتخلف»، فالجوهر إذا وجد في الذهن كان جوهرأ، مع أنّ الصور الذهنية من مقولة الكيف على التحقيق وهو من الأعراض؛ فلذا أنكر الوجود الذهني ونفاه جماعة من المتكلّمين.

و أوّله الفاضل القوشجي بما يحصل معه جهتان، ففرق بين القيام بالذهن والحصول فيه^{٣٤٢}.

و ذهب جماعة من الحكماء إلى أنّ الأشياء إنّما ترسم في الذهن بأشباهاها لبحقائقها و ذهب السيّد السند صدرالدين إلى انقلاب الماهيات مع القول بأنّها ترسم بأنفسها- و حقائقها^{٣٤٣}.

و قال المحقّق الدواني :

إنّ تسمية الصورة الذهنية بالكيف ليس على وجه الحقيقة، بل على وجه المسامحة و التشبيه^{٣٤٤}.

و كيف كان، فزيد الموجود في الذهن هو الذي لا يترتب عليه الآثار الخارجيّة، و وجوده اللفظي و الكتبي إنّما يكونان في عالم الحروف الدالّة على ذاته، و لامدخليّة لهما في حقيقته؛ فهما في غاية الضعف من الحقيقة و الوجود الذهني و إن كان ضعيفاً أيضاً؛ لأنّه عكس و شبح، و العكس و الصورة في غاية البينونة من المعكوس و ذي الصورة، إذ ليس فيه شيء من الحقيقة، لكنّه أقرب الأشياء من المعكوس، لأنّه حاك عنه حكاية تامّة، و هو أشبه الأشياء به.

بل قد لا يفرق بينه و بين الحقيقة، كما يحكى في الطير المسمّى بالطوطي أنّ طريق تعليمه المنطق و الكلام أنّه ينصب في مقابلته مرآة بحيث يرى عكسه فيها، فيختفي المعلم خلف المرآة و يتكلّم بما يريد أن يعلمه إياه، فهو ينظر إلى العكس فيزعم أنّه طير مثله يتكلّم، فيتعلّم منه و لا يعرف أنّه صورته و عكسه. و يكفي في كما شباهاة العكس أنّه يحدث من العاكس نفسه.

و لذا ذكر بعض أهل الذوق أنّ لكلّ جسم عكوس غير متناهية منبثّة في الهواء ليست بظاهرة، لعدم صلاحية المحلّ و قبوله للارتسام و الانطباع؛ فإنّ شرط الانطباع محاذاته لجسم مصيقل محفوف بكثيف ليرتسم فيه من جهة صقالته و لا ينفذ فيه، فيخرج من الطرف الآخر من جهة إمساكه كما في المرآة. و لا يبعد أن يقال: إنّ موجودات عالم

المثال الذي أُشير إليه في الأخبار و كلمات الحكماء هي من قبيل العكوس .
و روى شيخنا البهائي - رحمه الله - في (مفتاح الفلاح) عند تأويل ما ورد في دعاء
التعقيب «يا من أظهر الجميل و ستر القبيح» عن الصادق عليه السلام أنه قال :

ما من مؤمن إلا و له مثال في العرش ، فإذا اشتغل بالركوع و السجود و نحوهما
فَعَلَ مثاله مثل فعله ، فعند ذلك تراه الملائكة فيصلون و يستغفرون له ، و إذا اشتغل
العبد بمعصية أرخى الله على مثاله ستراً لئلا تطلع الملائكة عليها ؛ فهذا تأويل «يا
من أظهر الجميل و ستر القبيح»^{٣٤٥} .

و في (الصادق) :

عن السجاد عليه السلام : «إن في العرش تمثال جميع ما خلق الله من البرّ و البحر ، قال : و
هذا تأويل قوله تعالى : ﴿وإن من شيء إلا عندنا خزائنه﴾ الآية .

أقول : إنّما ترسم صور العناصر في الأفلاك لشفافتها و لطافتها فلا تمنع من الانطباع
و الارتسام ، كما يمنع الهواء لعدم جهة الكثافة الموجبة للإمساك فيه ، و تمنع الأرض
لعدم جهة الصقالة الموجبة للارتسام فيه . و نقل المحقق السبزواري في (شرح المنظومة)
عن بعضهم - و أظنه شيخ الإشراق - ما ذكرناه ، فإنه قال : و اعلم أنّ كلّ شيء في
عالم العنصر مصوّر في الفلك على نحو ما وجد هاهنا بجميع هيئاته . و كلّ إنسان
منقوش مع جميع أحواله و حركاته و سكناته ما وجد و ما سيوجد ؛ انتهى^{٣٤٦} .

[ما كان أنحاء وجوداته أكثر ، كان المعرفة به أسهل]

إذا عرفت هذا ، فاعلم : أنّ كلّ ما كان أنحاء وجوداته أكثر كان المعرفة به أسهل ،
فالموجود الخارجي المحسوس كالشخص الإنساني قد يعرف بالوجود اللفظي بأن يقال :
إنّه زيد ، فيعرف حينئذ بعنوان أنّه مسمّى بزيد ، فكلّما يذكر زيد يدلّ عليه ، و إذا كتب
«زيد» عرف بذلك العنوان أيضاً ، فإذا تصوّر ارتسم منه صورة في الذهن و إن لم تطابقه
و لم تحك عنه فالمتصوّر يحصل له صورة تجعله المسمّى بزيد ، ثمّ إذا أحسن به في الخارج
عرف على الوجه الآتم ، فتصويره بعد ذلك مطابق لما في الخارج . لكن إذا لم يكن
محسوساً في الخارج بل كان معقولاً كالعقل مثلاً ، فلا يعرف على الوجه الآتم .

و إذا كان مع ذلك بحيث لم يكن له في الموجودات شبيه و نظير و لم يمكن تصويره
كالواجب لم يعرف بالتصوير أيضاً ؛ لأنّ الصورة الذهنية لا تحكي عن الواجب ، بل هي



شيء ممكن باطل هالك مخلوق مردود إلى صاحبه، فحيثئذ يكون أخفي الأشياء من هذه الجهة هو الواجب تعالى فهو المستور المحتجب عن درك الابصار بل العقول غاية الاحتجاب.

و لذا ورد: «إن الله تعالى احتجب عن العقول كما احتجب عن الأبصار»^{٣٤٧} فهو من حيث الذات كتر مخفي، وإن كان ظاهراً سهل المعرفة من حيث الصفات و آثار القدرة إذا لم يمنع مانع و لم يعق عائق.

و في دعاء السحر من شهر رمضان لسيد الساجدين «وإن الراحل إليك قريب المسافة وإتك لا تحجب عن خلقك، إلا أن تحجبهم الأعمال دونك»^{٣٤٨} و ورد في الأخبار ذكر حجب و سرادقات كثيرة بينه وبين خلقه، و الحجاب هو الحائل بين الجسمين، و ليس المراد من الحجاب هنا هذا المعنى؛ لظهور امتناعه و استحالته بالنسبة إلى الواجب، فكان المراد هو البعد الواقعي و البيوتنة المعنوية بين الخالق و المخلوق بالتراب و رب الأرياب؛ و نعم ما قيل:

چه نسبت خاک را با عالم پاک

[روايات حول تعدد الحجب]

و لنذكر نبذاً من تلك الأخبار لمزيد البصيرة:

فقى (التوحيد) و (الخصال) عن أمير المؤمنين عليه السلام أنه قال بعد أن سئل عن الحجب: أول الحجب سبعة، غلظ كل حجاب منها مسيرة خمسمائة، و بين كل حجابين مسيرة خمسمائة عام، و الحجاب الثاني سبعون حجاباً، بين كل حجابين مسيرة خمسمائة عام و طولها خمسمائة عام حجة كل حجاب منها سبعون ألف ملك، قوة كل ملك منهم قوة الثقلين، منها ظلمة و منها نور، و منها نار، و منها دخان، و منها سحب، و منها برق، و منها مطر، و منها رعد، و منها ضوء، و منها رمل، و منها جبل، و منها عجاج، و منها ماء، و منها أنهار، و هي حجب مختلفة، غلظ كل حجاب مسيرة سبعين ألف عام. ثم سرادقات الجلال و هي ستون^{٣٤٩} سرادقاً في كل سرادق سبعون ألف ملك بين كل سرادق و سرادق مسيرة خمسمائة عام. ثم سرادق العز، ثم سرادق الكبرياء، ثم سرادق العظمة، ثم سرادق القدس، ثم سرادق الجبروت، ثم سرادق الفخر، ثم سرادق النور الأبيض، ثم سرادق



الوحدانية وهو مسيرة سبعين ألف عام في سبعين ألف عام، ثم الحجاب الأعلى .
وانقضى كلامه ﷺ و سكت . فقال له عمر : لا بقيت ليوم لا أراك فيه يا أبا الحسن .^{٣٥٠}
و في شرح النهج للكيدري عن النبي ﷺ في حديث المعراج قال :

فخرجت من سدرة المنتهى حتى وصلت إلى حجاب من حجب العزة، ثم إلى حجاب أخرى حتى قطعت سبعين حجاباً، وأنا على البراق، وبين كل حجاب و حجاب مسيرة خمسمائة سنة - إلى أن قال :- و رأيت في علين بحاراً و أنواراً و حجاباً و غيرها لولا تلك لا احترق كل ما تحت العرش من نور العرش . قال : و في الحديث : « أن جبرئيل ﷺ قال : لله دون العرش سبعون حجاباً لو دونونا من أحدها لا احترقتنا سبحات وجه ربنا »^{٣٥١} .

و قال في (البحار) :

«وروي من طريق المخالفين عن النبي ﷺ أن لله تبارك و تعالی سبعين ألف حجاب من نور و ظلمة لو كشفت لأحرقت سبحات وجهه كل مادونه»^{٣٥٢} .

أقول : قد ذكرت هذا الحديث فيما سبق و النسخ فيه مختلفة ، فما ذكره في (البحار) هو هذا الذي نقلناه، و في بعض الكتب : «لأحرقت سبحات وجهه كل ما انتهى إليه بصره» . و في بعضها : «كل شيء أدركه بصره» .

و «سبحات وجه الله» : جلاله و عظمته و قيل : أنوار وجهه ، و قيل : محاسنه ؛ لأنك إذا رأيت الوجه الحسن قلت : «سبحان الله» .
و قيل : معناه تنزيه له ، أي سبحان وجهه .

و قيل : «إن سبحات وجهه» كلام معترض بين الفعل و المفعول ، كما تقول : «لو دخل السلطان البلد لقتل ، - و العياذ بالله - كل من فيه» .

و قال النووي في (شرح الصحيح) : سبحات - بضم السين و الباء - أي نوره . و أراد بالوجه الذات و بما انتهى إليه بصره جميع المخلوقات ؛ لأن بصره محيط بجميعها^{٣٥٣} . و أقرب المعاني التي ذكره للحديث : أنه لو انكشفت من أنوار الله التي تحجب العباد عنه شيء لأهلك كل من وقع عليه ذلك النور ، كما مات بنو إسرائيل و تقطع الجبل دكاً و خرَّ موسى صعقاً .

و في (المعاني) و (الخصال) عن الصادق ﷺ ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن علي بن أبي طالب ﷺ قال :

٤٧٧٦



إنَّ اللهَ تباركُ وتعالى خلق نور محمد ﷺ قبل أن خلق السماوات والأرض والعرش والكرسي واللوح والقلم والجنة والنار، وقبل أن خلق آدم ونوحاً وإبراهيم وإسماعيل وإسحاق ويعقوب وموسى وعيسى وداود وسليمان، وكلّ من قال الله عزّ وجلّ في قوله: ﴿ووهبنا له إسحاق ويعقوب﴾ إلى قوله و﴿هدينا هم إلى صراط مستقيم﴾^{٣٥٤} وقبل أن خلق الأنبياء كلّهم بأربعمئة ألف و أربع وعشرين ألف سنة، و خلق عزّ وجلّ معه اثني عشر حجاباً: حجاب القدرة، وحجاب العظمة، وحجاب المنّة، وحجاب الرحمة، وحجاب السعادة، وحجاب الكرامة، وحجاب المنزلة، وحجاب الهداية، وحجاب النبوة، وحجاب الرفعة، وحجاب الهيبة، وحجاب الشفاعة، ثمّ حسب نور محمد ﷺ في حجاب القدرة اثني عشر ألف سنة، وهو يقول: سبحان ربي العلى الأعلى، وفي حجاب العظمة أحد عشر ألف سنة وهو يقول: سبحان عالم السرّ وأخفى، وفي حجاب المنّة عشرة آلاف سنة وهو يقول: سبحان من هو قائم لا يلهو، وفي حجاب الرحمة تسعة آلاف سنة وهو يقول: سبحان الرفيع الأعلى، وفي حجاب السعادة ثمانية آلاف سنة وهو يقول: سبحان من هو قائم لا يسهو، وفي حجاب الكرامة سبعة آلاف سنة وهو يقول: سبحان من هو غني لا يفتقر، وفي حجاب المنزلة ستة آلاف سنة وهو يقول: سبحان ربي العليّ الكريم^{٣٥٥}، وفي حجاب الهداية خمسة آلاف سنة وهو يقول: سبحان ذي العرش العظيم، وفي حجاب النبوة أربعة آلاف سنة وهو يقول: سبحان ربّ العزّة عمّا يصفون، وفي حجاب الرفعة ثلاثة آلاف سنة وهو يقول: سبحان ذي الملك والملكوت، وفي حجاب الهيبة ألفي سنة وهو يقول: سبحان الله وبحمده، وفي حجاب الشفاعة ألف سنة وهو يقول: سبحان ربي العظيم وبحمده، ثمّ أظهر عزّ وجلّ اسمه على اللوح، فكان على اللوح منوراً أربعة آلاف سنة، ثمّ أظهره على العرش فكان على ساق العرش مثبّتاً سبعة آلاف سنة إلى أن وَضَعَهُ اللهُ عزّ وجلّ في صلب آدم ﷺ^{٣٥٦}.

وفي (تفسير عليّ بن إبراهيم القمّي) - رحمهما الله -، عن هشام بن سالم، عن أبي عبد الله عليه السلام قال:

قال رسول الله: قال جبرئيل في ليلة المعراج: «إنّ بين الله وبين خلقه تسعين ألف حجاب، وأقرب الخلق إلى الله أنا وإسرافيل، وبيننا وبينه أربعة حجب: حجاب من نور، وحجاب من ظلمة، وحجاب من الغمام، وحجاب من الماء»^{٣٥٧}.

[أقرب الحجب إلى الله كان بينه وبين رسوله ليلة المعراج]

تحقيق أنيق: أقرب الحجب إلى الله هو حجاب كان بينه وبين رسوله ليلة المعراج لما بلغ من ربه كقاب قوسين أو أدنى» كما في (الكافي) عن الصادق عليه السلام قال: «فكان بينهما حجاب يتلأؤ يخفق». قال الراوي: ولا أعلمه إلا وقد قال: «زبرجد، فنظر في مثل سم الإبرة إلى ما شاء الله من نور العظمة» الحديث^{٢٥٨}.

قال المحقق الفيض - رحمه الله - في (الصافي):

والحجاب الذي كان بينهما هو حجاب البشرية، وإنما يتلأؤ لانغماسه في نور الرب تعالى يخفق، أي باضطراب و تحرك؛ وذلك لما كاد أن يفني عن نفسه بالكلية في نور الأنوار بغلبة سطوات الجلال، وباجذابه بشراشره إلى جناب القدس المتعال، وهذا هو المعنى بالتدلي المعنوي، و وصف الحجاب بالزبرجد كناية عن خضرته، وذلك لأنّ النور الإلهي - الذي يشبه بلون البياض في التمثيل - كان قر شابهة ظلمة بشرية، فصار يتراءى كأنه أخضر على لون الزبرجد؛ انتهى^{٢٥٩}.

[بيان حول حقيقة الحجاب]

إزالة وهم وإثارة فهم: لعلك يختلج ببالك أنّ اللازم من كون هذا الحجاب واسطة بين الله تعالى ورسوله عليه السلام كونه أعظم شأناً و أرفع مكاناً و أقرب إلى المبدأ من النبي عليه السلام، وهذا ينافي كونه عليه السلام أوّل ما خلق الله و أشرف الموجودات.

لكّتي أقول: لا تزلّ قدم ثبوتك بأمثال هذه التخيلات؛ فإنّ الحجاب ليس بالحقيقة شيئاً موجوداً جسمانياً أو غير جسماني حائلاً بينهما ليكون أشرف، بل المراد أنّ الرسول بلغ آخر الإمكان، ولو تجاوز عنه لكان واجباً، وهو الفصل المشترك بين العالمين، والمجمع للمادتين، ولذا يقال: إنّ النبي عليه السلام حادث وقديم من جهتين: قديم زماناً وحادث ذاتاً، فهو مجمع الوجوب والإمكان، والقدم والحدوث.

ونعم ما قيل:

مورد متعين نشد، اطلاق اعم را
ليلى حدوث تو و سلمى قدم را

تا مجمع امکان وجوب نوشند
تقدير بيك ناه نشانیده دو محمل



[تحقيق حول أخبار الحجب]

تأويل و تنزيل: التحقيق يقتضي أن يقال: إن لأخبار الحجب والسرادات ظهراً و بطناً، وكلاهما حق.

أمّا ظهرها: فهو أنه تعالى كما خلق العرش والكرسي مع احتياجه إليهما، كذلك خلق عندهما أو دونهما أو فوقهما أستاراً وحجباً و سرادات، وحشاها من أنواره الغريبة؟ المخلوقة له؛ ليظهره لمن شاهدها من الملائكة وبعض النبيين، و لمن يسمعها من غيرهم عظمة قدرته. ولعلّ اختلاف الأعداد باعتبار أنّ في بعض الإطلاقات اعتبر الانواع، و في بعضها الأصناف، و في بعضها الأشخاص، أو ضم بعضها إلى بعض في بعض التعبيرات، أو اكتفى بذكر بعضها في بعض الروايات.

وأمّا بطنها: فهو أنّ الحجب المانعة عن وصول الخلق إلى معرفة كنه ذاته أمور كثيرة: منها: ما يرجع إلى نقص المخلوق و قصوره و ضعف قواه و مداركه بسبب الإمكان و الحدوث و ما يتبعها؛ و هي الحجب الظلمانية.

ومنها: ما يرجع إلى نوريته، و تجرّده، و وجود و جوده، و عظّمته، و جلاله و ما يتبعها؛ و هي الحجب النورانية.

و ارتفاع الحجب بنوعيه محال، فلو ارتفع لم يبق شيء غير ذات الحق، أو المراد بكشفها رفعها في الجملة بالتجلي عن الصفات الحيوانية و الشهوات الطبيعية بالرياضات و المجاهدات؛ فيرتفع الحجاب في الجملة و تحترق التعيينات الإمكانية و الإرادات و الشهوات بأنوار جلاله، فيرى كما له بعين اليقين، و هو مقام الفناء في الله و البقاء بالله.

و بعبارة أخرى: الحجب النورانية الموانع التي يكون للعبد عن الوصول إلى قربه و غاية ما يمكنه من معرفته سبحانه من جهة العبادات كالرياء و العجب و ما ضاهاهما، و الظلمانية بالحجب من المعاصي عن الوصول إليه، فإذا ارتفعت تلك الحجب تجلّى الله له في قلبه، و أحرق محبة ما سواه حتى نفسه عن نفسه. كذا أفاده بعض المحققين - رحمه الله -.

[أفضل الملائكة أربعة]

تبصرة و تذكرة: يستفاد من بعض الأخبار السابقة و غيرها أنّ أفضل الملائكة و

أقربهم من الله هم الأربعة المقربون: إسرافيل و جبرئيل و ميكائيل و عزرائيل . ففي (الخصال) عن أبي الحسن الأول عليه السلام قال : «قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : إنّ الله تبارك و تعالى اختار من كلّ شيء أربعة : اختار من الملائكة جبرئيل و ميكائيل و إسرافيل و ملك الموت» الخبر ^{٢٦٠} .

و الاستفادة من الأخبار أنّ مرتبة ملك الموت دون مرتبتهم ، بل هو مأمور بإطاعتهم ، و لا يعلم آجال الخلق إلا بإعلامهم .
و اختلف الأخبار و الأقوال في الباقيين ، فربما يلوح من بعضها أنّ إسرافيل أفضل ، ثمّ جبرئيل ، ثمّ ميكائيل . و ربّما يظهر أنّ ميكائيل أفضل من جبرئيل ، و ربّما يستكشف أنّ جبرئيل أفضل منهما . و أنا أذكر بعض الآيات و الأخبار التي يستنبط منها ما ذكر ؛ ليحصل البصيرة :

[في أفضلية جبرئيل]

قال الرازي في تفسيره في مقام ذكر أوصاف أصناف الملائكة :

ثمّ إنّ تعالى وصف جبرئيل بأمر : الأوّل : أنّه صاحب الوحي إلى الأنبياء عليهم السلام نزل به الروح الأمين عليه السلام ^{٢٦١} و الثاني : أنّه قدمه على ميكائيل . و الثالث : أنّه تعالى جعله ثاني نفسه : ﴿فإنّ الله هو موليه و جبرئيل عليه السلام﴾ ^{٢٦٢} الرابع : سمّاه «روح القدس» . الخامس : ينصر أوليائه يقهر أعداءه : ﴿بخمسة آلاف من الملائكة مسومين عليهم السلام﴾ ^{٢٦٣} . السادس : أنّه مدحه بصفات ستّة : ﴿إنّه لقول رسول كريم - إلى قوله - أمين عليه السلام﴾ ^{٢٦٤} انتهى ^{٢٦٥} .

أقول : هذا الذي ذكره ممّا يدلّ على أفضلية جبرئيل .

و قد ورد في الحديث :

أنّ رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لجبرئيل : «ما أحسن ما أثنى عليك ربّك عليه السلام ذى ثوة عند ذى العرش مكين * مطاع ثم أمين عليه السلام﴾ ^{٢٦٦} فما كانت قوتك و ما كانت أمانتك ؟»

فقال : «أمّا قوتي : فإني بعثت إلى مدائن قوم لوط ، و هي أربع مدائن ، في كلّ مدينة أربعمائة ألف مقاتل سوى الذراري فحملتهم من الأرض السفلى حتّى سمع أهل السماوات أصوات الدجاج و نباح الكلاب ، ثمّ هويت بهم فقلبتهن . و أمّا أمانتي : فإني لم أوامر بشيء فعذوته إلى غيره» ^{٢٦٧} .

و ممّا يدلّ على أفضليته : أنّ رسول الله صلى الله عليه وسلم سأله ليلة المعراج في بيت المقدس حين





قدمه ﷺ ليصلي مع الانبياء ﷺ: «أتقدم عليك يا جبرئيل؟»^{٣٦٨} ولم يقل مثل هذا الكلام لغيره من الملائكة ولا الانبياء ﷺ

و مما يدل عليها أيضاً: أنه وقع سادس أصحاب الكساء الذي اختارهم الله، و لم يكن في الأرض من يقع سادساً لهم، و كأنه لم يكن في السماء من يليق هذا المقام العالي غيره. و قد افتخر به الحسين ﷺ يوم الطف حين ارتجز، فكان مما قال:

نحن أصحاب العباء خمستنا
ثم جبريل لنا سادسنا
قد ملكنا شرقها و المغربين
و لنا الكعبة ثم الحرمين^{٣٦٩}

و مما يدل عليها أيضاً: كلام العسكري ﷺ في خطبته: «روح القدس في جنان الصاقورة ذاق من حدائقنا الباكورة»^{٣٧٠} إذ لم يعلم أن غيره من الملائكة ذاق من حدائقهم الباكورة.

و مما يدل عليها ما ورد في (معاني الأخبار) من قوله ﷺ: «جبرئيل معناه عبد الله، و ميكائيل معناه عبيد الله، و كذلك معني إسرافيل عبيد الله»^{٣٧١}. إلى غير ذلك مما يظهر للمتتبع.

و قد ورد في بعض الأخبار تفضيله على غيره صريحاً: فقد روي أن النبي ﷺ قال لأصحابه «ألا أخبركم بأعظم الملائكة؟» قالوا: بلى يا رسول الله، قال: «جبرئيل»^{٣٧٢}.

[روايات حول أفضليته سائر الملائكة]

و بعضهم فضل ميكائيل؛ لأنه مظهر البركة، و المتكفل لأرزاق الخلائق، و لما ورد عن زيد بن رفيع قال: دخل على رسول الله ﷺ جبرئيل و ميكائيل و هو يستاك، فلما فرغ أعطى المسواك جبرئيل، فقال: «كبري على صيغة الأمر- و أشار إلى ميكائيل»^{٣٧٣}. ففسره بعض المحدثين من العامة بأن المراد ناول ميكائيل، فإنه أكبر، و أنت خبير بأنه لا يدل المقصود.

و أما أسرافيل و جبرئيل: فقد ورد في حديث رواه سلاربن عبد العزيز الديلمي في (إرشاد القلوب):

إنهما تفاخرا، فإسرافيل بأنه صاحب حملة العرش و صاحب الصور، و أما جبرئيل فبأنه صاحب الوحي و القذف و الخسف، فتحاكما إلى الحكيم العليم، فأوحى الله تعالى إليهما: اسكنا، فوعزتي و جلالتي لقد خلقت من هو خير منكما، ثم

أراهما الله أسماء أصحاب الكساء و أنوارهم^{٣٧٤}.

فمن ذاك الخبر لا يعلم تفضيل أحدهم على الآخر.

و قد استدلّ على فضيلة إسرائيل بما رواه القمّي :

أنّ اللوح المحفوظ له طرفان : طرف على يمين العرش : و طرف على جبهة إسرائيل ،

فإذا تكلم الربّ -جلّ ذكره- بالوحي ضربّ اللوح جبين إسرائيل ، فينظر في

اللوح ، فيوحي بما في اللوح إلى جبرئيل^{٣٧٥}.

و القمّي عن الصادق^(عليه السلام) قال :

بيننا رسول الله^(صلى الله عليه وآله) جالس و عنده جبرئيل إذ جاءت من جبرئيل نظرة قبل السماء -

إلى أن قال- : قال جبرئيل : إنّ هذا إسرائيل حاجب الربّ و أقرب خلق الله منه ، و

اللوح بين عينيه من ياقوته حمراء ، فإذا تكلم الربّ تبارك و تعالی بالوحي ضربّ اللوح

جبينه ، فنظر فيه ثمّ القاه إلينا نسعى به في السماوات و الأرض^{٣٧٦}.

و كيف كان فكلّ منهم مأمور بأمر و مقررّ على فعل :

فأمّا جبرئيل : فهو الأمين المطاع في أهل السماوات ، المكين عند الله ، و الوحي إلى

لأنبياء وظيفته ، و به يصل إلى النبي^(صلى الله عليه وآله) أسرار النبوة ؛ قال تعالى : ﴿نزل به الروح

الأمين* على قلبك لتكون من المنذرين﴾^{٣٧٧} و هو روح القدس و هو الناصر لأولياء الله ، و

القامع لأعدائه .

و في (الاحتجاج) قال أبو محمد^(عليه السلام) :

قال جابر بن عبد الله : «لما قدم النبي^(صلى الله عليه وآله) المدينة أتوه بعبد الله بن سوريا غلام أعور

يهودي ، تزعم اليهود أنّه أعلم يهودي بكتاب الله و علوم أنبيائه ، فسأل عن أشياء

فأجابها عنها رسول الله بما لم يجد إلى إنكار شيء منه سبيلاً -إلى أن قال- : بقيت

خصلة إن قلتها آمنت بك و اتبعتك : أيّ ملك يأتيك بما تقول عن الله؟ قال :^(صلى الله عليه وآله)

جبرئيل . قال ابن سوريا : ذاك عدوّنا من بين الملائكة ينزل بالقتل و الشدة و الحرب ،

و رسولنا ميكائيل يأتي بالسرور و الرخاء ، فلو كان ميكائيل هو الذي يأتيك آمناً

بك ، لأنّ ميكائيل كان مسدود ملكنا ، و جبرئيل كان مهلك ملكنا ، فهو عدونا لذلك .

قال : فقال له رسول الله^(صلى الله عليه وآله) : «ويحك أجهلت أمر الله ، و ما ذنب جبرئيل إن أطاع

الله فيما يريد بهكم رأيتم ملك الموت هل هو عدوكم ، و قد وكله الله بقبض إرواح

الخلق ؛ رأيتم الآباء و الأمّهات إذا أوجروا الأولاد الدواء الكريهة لمصالحهم أوجب



أن يتخذهم أولادهم أعداء من أجل ذلك؟! لا، و لكنكم باللّه جاهلون، و عن حكمه غافلون، أشهد أنّ جبرئيل و ميكائيل بامر اللّه عاملان، و له مطيعان، و أنّه لا يعادي أحدهما إلّا من عادى الآخر. و أنّه من زعم أنّه يحبّ أحدهما و يبغض الآخر فقد كفر و كذب؛ و كذلك محمّد رسول اللّه و عليّ أخوان كما أنّ جبرئيل و ميكائيل أخوان؛ فمن أحبّهما فهو من أولياء اللّه، و من أبغضهما فهو من أعداء اللّه، و من أبغض أحدهما و زعم أنّه يحبّ الآخر فقد كذب، و هما منه بريئان و اللّه تعالى و الملائكة و خيار خلقه منه براء». قال الامام (عليه السلام): فقال له سلمان الفارسي فما بدءُ عدواته لكم؟ قال: نعم يا سلمان إذ عادانا مراراً كثيرة، و كان من أشدّ ذلك علينا أنّ اللّه أنزل على أنبيائه أنّ بيت المقدس يخرب على يد رجل يقال له «بخت نصر» و في زمانه أخبرنا بالخبر الذي يخرب فيه، و اللّه يحدث لأمر بعد الأمر و يمحو ما يشاء و يثبت ما يشاء، فلمّا بلغنا ذلك الخبر الذي يكون فيه هلاك بيت المقدس بعث أوائلنا رجلاً من أقوياء بني إسرائيل و أفاضلهم نبياً كان يعدّ من أنبيائهم يقال له «دانيال» في طلب بخت نصر ليقته، فحمل معه و قرة مال لينفقه في ذلك، فلمّا انطلق في طلبه لقيه ببابل غلاماً ضعيفاً مسكيناً ليس له قوّة و لا منعة، فأخذه صاحبنا ليقته، فدفع عنه جبرئيل و قال لصاحبنا: إن كان ربّكم هو الذي أمر بهلاككم، فإنّه لا يسلّطك عليه، و إن لم يكن هذا فعلى أيّ شيء تقتله؟ فصدّقه صاحبنا و تركه و رجع إلينا فأخبرنا بذلك، و قوي بخت نصر و ملك و غزانا و خرّب بيت المقدس؛ فلهذا نتخذّه عدوّاً و ميكائيل عدوّ جبرئيل. فقال سلمان: يا ابن سوريا بهذا العقل المسلوك به غير سبيله ضللتهم، أرايتم أو اقلكم كيف بعثوا من يقتل بخت نصر و قد أخبر اللّه تعالى في كتبه على السنة رسله أنّه يملك و يخرب بيت المقدس، أرادو بذلك تكذيب أنبياء اللّه في أخبارهم، أو اتهموهم في أخبارهم، أو صدّقوهم في الخبر عن اللّه و مع ذلك أرادوا مغالبة اللّه هل كان هؤلاء و من و جهوه إلّا كقاراً باللّه؟ و أيّ عداوة يجوز أن يعتقد جبرئيل و هو يصدّه عن مغالبة اللّه عزّوجلّ و ينتهي عن تكذيب خبر اللّه تعالى؟، فقال ابن سوريا: قد كان اللّه تعالى أخبر بذلك على ألسن أنبيائه. و لكّة يمحو ما يشاء و يثبت. قال سلمان: فإذا لا تتقون بشيء ممّا في التوراة من الأخبار عمّا مضى و ما يستأنف؛ فإنّ اللّه يمحو ما يشاء و يثبت، و إذا لعلّ اللّه قد كان عزل موسى و هارون عن النبوة و أبطا في دعواهما؛ لأنّ اللّه يمحو ما يشاء و يثبت، و لعلّ كلّ ما أخبركم آبه عن

اللَّهِ [أَنَّهُ يَكُونُ لَا يَكُونُ، وَ مَا أَخْبَرَ كُمْ بِهِ أَنَّهُ لَا يَكُونُ [لَعَلَّهُ] يَكُونُ، وَ كَذَلِكَ مَا أَخْبَرَ كُمْ أَنَّهُ كَانَ لَعَلَّهُ لَمْ يَكُنْ، وَ مَا أَخْبَرَ كُمْ أَنَّهُ لَمْ يَكُنْ لَعَلَّهُ كَانَ، وَ لَعَلَّ مَا وَعَدَهُ مِنَ الثَّوَابِ يَمْحُوهُ، وَ لَعَلَّ مَا تَوَعَّدَ بِهِ مِنَ الْعِقَابِ يَمْحُوهُ؛ فَإِنَّهُ يَمْحُو مَا يَشَاءُ وَ يَثْبِتُ وَ إِنَّكُمْ جَهِلْتُمْ مَعْنَى ﴿يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَ يَثْبِتُ﴾^{٢٧٨} فَلِذَلِكَ كَتَبْنَا بِالنَّبِيِّ كَافِرُونَ، وَ لِإِخْبَارِهِ عَنِ الْغُيُوبِ مَكْتَدِبُونَ، وَ عَنِ دِينِ اللَّهِ مَنْسَلِخُونَ. ثُمَّ قَالَ سَلْمَانُ: فَإِنِّي أَشْهَدُ أَنَّ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجَبْرَائِيلَ فَإِنَّهُ عَدُوٌّ لِمِيكَائِيلَ، وَ أَنَّهُمَا جَمِيعاً عَدُوٌّ لِمَنْ عَادَاهُمَا، سَلْمَانُ لِمَنْ سَأَلَهَا؛ فَانزَلَ اللَّهُ تَعَالَى عِنْدَ ذَلِكَ مُوَافِقاً لِقَوْلِ سَلْمَانَ: ﴿قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجَبْرَائِيلَ﴾^{٢٧٩} الْآيَةَ^{٢٨٠}.



[فِي بَيَانِ بَعْضِ وَظَائِفِ الْمَلَائِكَةِ]

وَ بِالْجُمْلَةِ: فَجَبْرَائِيلُ أَمِينٌ وَحْيِ اللَّهِ إِلَى أَنْبِيَائِهِ، وَ أَمَّا مِيكَائِيلُ فَهُوَ رَئِيسُ الْمَلَائِكَةِ الْمَوْكَلِينَ عَلَى أَرْزَاقِ الْخَلَائِقِ، وَ الْعَمَّالِ الْمَوْكَلُونَ عَلَى التَّغْذِيَةِ وَ التَّنْمِيَةِ وَ التَّوْلِيدِ، وَ الْمَوْكَلُونَ عَلَى السَّحَابِ وَ الرِّيحِ وَ الْبُرْقِ وَ الْمَطَرِ وَ غَيْرِهَا مِمَّا لَهُ مَدْخَلٌ فِي الْأَرْزَاقِ كُلِّ تَحْتِ تَصَرُّفِهِ وَ حُكْمِهِ، فَلَمَّا انْقَطَعَ رِزْقُ بَنِي آدَمَ أَطَّلَعَ عَلَى أَنَّهُ جَاءَ أَجَلُهُ، فَيُخْبِرُ عِزْرَائِيلَ لِيَقْبِضَ رُوحَهُ.

وَ أَمَّا إِسْرَافِيلُ فَهُوَ صَاحِبُ الصُّورِ يَنْفِخُ فِيهِ نَفْخَتَيْنِ أَوْ ثَلَاثَ نَفْخَاتٍ، عَلَى اخْتِلَافِ الْأَخْبَارِ، وَ هُوَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ كَمَا عُرِفَتْ.

وَ أَمَّا عِزْرَائِيلُ فَهُوَ الْمَوْكَلُ الْمَقْرَّرُ لِقَبْضِ الْأَرْوَاحِ، وَ فِي إِطَاعَتِهِ كَثِيرٌ مِنَ الْمَلَائِكَةِ، كَمَا أَنَّ طَرِيقَةَ السَّلَاطِينِ الظَّاهِرِيَّةِ هِيَ هَذَا، فَإِنَّهُمْ يَجْعَلُونَ بَعْضَ الْجُنُودِ وَ الْعَسَاكِرِ رَئِيساً عَلَى الْبَعْضِ، وَ لَا يَطَّلِعُ عِزْرَائِيلُ عَلَى آجَالِ الْخَلَائِقِ إِلَّا بِإِعْلَامِ مِيكَائِيلَ. وَ لَمَّا كَانَ قَبْضُهُ لِلْأَرْوَاحِ بِإِعْلَامِ مِيكَائِيلَ وَ هُوَ يَطَّلِعُ عَلَيْهِ بِوَحْيِ اللَّهِ تَعَالَى، فَلِذَلِكَ اخْتَلَفَتْ الْآيَاتُ بِنِسْبَةِ الْقَبْضِ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى أَوْ إِلَى عِزْرَائِيلَ، قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: ﴿اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا﴾^{٢٨١} وَ قَالَ تَعَالَى: ﴿قُلْ يَتَوَفَّيْكُمْ مَلِكُ الْمَوْتِ الَّذِي وَكَلَّ بِكُمْ﴾^{٢٨٢} وَ قَالَ تَعَالَى: ﴿الَّذِينَ تَوَفَّيْتُمُ الْمَلَائِكَةَ ظَالِمًا أُنْفُسَهُمْ﴾^{٢٨٣} فَلَا تَهَافُتَ بَيْنَهُمَا.

وَ الْأَرْوَاحُ مُخْتَلِفَةٌ فِي عِلْوِ الشَّانِ وَ دُنُوِّهِ، وَ الظَّاهِرُ أَنَّ النُّكَيْرَ وَ الْمُنْكَرَ وَ الْمُنْتَبَهَ وَ غَيْرَهُمْ أَيْضاً مِنْ عَمَّالِ عِزْرَائِيلَ وَ قَدْ وَرَدَ فِيهِمْ أَخْبَارٌ كَثِيرَةٌ.



٢٢. الإحتجاج، ص ٢٢٠؛ الخرائج والجرائح، ج ٢، ص ٩١٧، باب في موازاة النبي والآية في سورة طه (٢٠): ١ - ٣.
٢٣. الإقبال، ص ١٠٩؛ بحار الأنوار، ج ٩٨، ص ٤، باب أدعيه كل يوم يوم...، ح ٢.
٢٤. جامع الأخبار، ص ٢١٥، فصل ٥١ في معرفة المؤمن وعلاماته، ح ٢.
٢٥. المؤمنون (٢٣): ١١ و١١.
٢٦. الفرقان (٢٥): ٦٣.
٢٧. العنكبوت (٢٩): ١ - ٢.
٢٨. نهج البلاغة، ص ٤١، الخطبة ١٦.
٢٩. ديوان امام علي (عليه السلام)، ص ٤٠٣؛ أرى الإحسان عند الحر ديننا
و عند القن منقصة و ديننا
كقطر صار في الأصداف ذرًا
و في شفق الافاعي صار سما
٣٠. الإسراء (١٧): ٨٢.
٣١. اكمال الدين، ص ٥٤٢، الباب ٥٠ في سياق حديث معمر المغربي، ح ٦.
٣٢. الكافي، ج ٢، ص ٦٢١، باب فضل القرآن، ح ٧؛ الدعوات، للراوندي ص ٢١٧؛ عوالي اللئالي، ج ٤، ص ٢٣، ح ٧٣.
٣٣. في المصدر: بعض اصحابه.
٣٤. في المصدر: من الغرس... معاشر قريش.
٣٥. الانعام (٦): ١٦٠.
٣٦. الأمالي، للصدوق، ص ٣٣، المجلس التاسع، ح ٥؛ معاني الأخبار، ص ٢٣٤، باب معنى صدم الدهر، ح ١.
٣٧. أنوار التنزيل، لليبضاوي، ج ٢، ص ٦٣١، ذيل تفسير سورة التوحيد.
٣٨. الكافي، ج ٢، ص ٦٢٧، باب النوادر، ح ٢؛ تفسير العياشي، ج ١، ص ٩، ح ٣.
٣٩. المصدر، ص ٦٢٨، ح ٢؛ تفسير العياشي، ج ١، ص ٩، ح ١.
٤٠. الصافي، ج ١، ص ٢٤.
٤١. نهج البلاغة، ص ٢٨٨، الخطبة ١٥٦.
٤٢. الكوثر (١٠٨): ٣.
٤٣. تفسير القمي، ج ٢، ص ٤٤٥.
١. طبقات اعلام الشيعة (الكرام البررة) ج ١، ص ١٩١.
٢. اعيان الشيعة، ج ٩، ص ١٨٦.
٣. طبقات اعلام الشيعة، (الكرام البررة) ج ١، ص ١٩٢.
٤. التذرية، ج ٧، ص ٧٢.
٥. المصدر، ج ٢٥، ص ٩٢.
٦. المصدر، ج ١٥، ص ٣٠٠.
٧. المصدر، ج ١٦، ص ٤٠٠. نسخة اي خطي از اين اثر در كتابخانه دانشگاه تهران به شماره ٢٨٨٢ موجود است، فهرست دانشگاه، دانش پژوه ج ١٠، ص ١٧٢٨.
٨. المصدر، ج ١٨، ص ٣٧٥.
٩. المصدر، ج ٢٢، ص ٢٤.
١٠. المصدر، ج ٢٤، ص ٢٤١.
١١. المصدر، ص ٢٤٦.
١٢. المصدر، ج ٢٥، ص ١٧٢. نسخة اي ناقص از اين اثر در مخطوطات كتابخانه آية الله مرعشي موجود است. فهرست مخطوطات كتابخانه آية الله مرعشي، ج ٢، ص ٣٧٣.
١٣. المصدر، ج ٢٥، ص ٢٨٨.
١٤. نسخة هاي خطي از رساله اي ١١ تا ١٦ در كتابخانه آية الله مرعشي ضمن مجموعه شماره ٢١٢٨ موجود مي باشد كه به خط مؤلف نيز مي باشد. فهرست مخطوطات كتابخانه آية الله مرعشي، ج ٦، ص ١٣٨.
١٥. البقرة (٢): ١٤٨.
١٦. الصافي، ج ٥، ص ٣٩٣، عن الكافي، ج ١، ص ٩١، باب النسبة، ح ٤.
١٧. الحجرات (٤٩): ١٤.
١٨. عوالي اللئالي، ج ٤، ص ١٢٤، ح ٢١٢؛ مستدرك الوسائل، ج ١١، ص ١٧٣، أبواب جهاد النفس، باب ٤، ح ٨.
١٩. الكافي، ج ٢، ص ٤٥، باب درجات الإيمان، ح ٢.
٢٠. معاني الأخبار، ص ٣٩٣، باب نوادر المعاني، ح ٤١.
٢١. إرشاد القلوب، ص ١١٥، باب ٣٢ في الخشوع لله؛ دعائم الاسلام، ج ١، ص ١٧٤؛ عوالي اللئالي، ج ٢، ص ٢٣، ح ٥١.



سيد محمد باقر بن سيد مرتضى طباطبائي يزدي حائري *

٤٢٩

٤٤. البقرة (٢) : ٢٣ .
٤٥. المعارج (٧٠) : ١٩ - ٢١ .
٤٦. الانفال (٨) : ٢٣ .
٤٧. المؤمنون (٢٣) : ٣٠ .
٤٨. يس (٣٦) : ٧٨ - ٧٩ .
٤٩. هود (١١) : ٥٦ .
٥٠. الانوار النعمانية، ج ١، ص ٤٧؛ منهج الصادقين، ج ١، ص ٩٠؛ مصابيح الانوار، ج ١، ص ٤٣٥؛ ينابيع المودة، ص ٧٩، باب ١٤، في غزارة علمه عليه السلام .
٥١. النساء (٤) : ٣ .
٥٢. مجمع البيان، ج ١، ص ٨٣، الفن الخامس من مقدمة الكتاب .
٥٣. الاعتقادات، للصدوق، ص ٥٩، باب الاعتقاد في مبلغ القرآن .
٥٤. التبيان، ج ١، ص ٣ .
٥٥. المصباح، للكفعمي، ص ٦١٣؛ الإقبال، ص ١٢١ .
٥٦. ثواب الاعمال، ص ١٥٥، باب ثواب قراءة قل هو الله أحد، ج ١؛ مجمع البيان، ج ١٠، ص ٨٥٥ .
٥٧. شرح أسماء الحسنی، ج ١، ص ١٣٣؛ ج ٢، ص ٩٩؛ روضات الجنات، ج ٦، ص ٦٢ .
٥٨. مفتاح الفلاح، ص ٣٧٢؛ فلاح السائل، ص ١٠٧ .
٥٩. في المصدر : ينسخ .
٦٠. بحار الانوار، ج ٦٥، ص ٢٣٦، باب الفرق بين الايمان و الاسلام .
٦١. الكافي، ج ٢، ص ٥٤، باب حقيقة الإيمان، ح ٣ .
٦٢. شرح فصوص الحكم، ص ٧٤ : ان العشق جنون إلهي في السلوك، كما قال الصادق عليه السلام .
٦٣. الإقبال، ص ١٢٣، دعا آخر في اليوم الثالث؛ المصباح، للكفعمي، ص ٦١٢؛ البلد الأمين، ص ٢١٩ في دعا السحر لعلي بن الحسين عليه السلام .
٦٤. الصحيفة السجادية، ص ٤١٣، الدعاء ١٩٠ في مناجاة المحبين .
٦٥. في المصدر : فهم إلى أوكار الافكار ياوون .
٦٦. في المصدر : حياض .
٦٧. الصحيفة السجادية، ص ٤١٧، الدعاء ١٩٣، في مناجاة العارفين .
٦٨. نهج البلاغة، ص ٤١٠، الخطبة ١٩٣؛ كشف الغمة، ج ١، ص ١٠٠، في ما جاء في محبته؛ التحصين،
- لا بن فهد، ص ٢٦ .
٦٩. المصدر، ص ٣٤، الخطبة ٥ .
٧٠. رسائل ابن سينا، ص ١١٧، ذيل المقدمة الخامسة من رسالة العشق .
٧١. علل الشرايع، ص ٥٧، باب ٥١ العلة التي من أجلها جعل الله عز وجل...، ح ٤؛ وفي، إرشاد القلوب، ص ١٧١، باب ٥٠ في توحيد الله تعالى بالمضمون .
٧٢. مصباح الشريعة، ص ٧، الباب الثاني في العبودية .
٧٣. الكافي، ج ٢، ص ٣٥٢، باب من أذى المسلمين واحتقرهم، ح ٧ - ٨ : أنه ليتقرب إلي بالناقلة حتى أحبه، فإذا أحبته كنت سمعه الذي يسمع به، وبصره الذي يبصر به، ولسانه الذي ينطق به، ويده الذي يبطش بها، إن دعاني أحبه، و إن يسألني أعطيته .
٧٤. الإقبال، ص ٦٠٩ بالمضمون .
٧٥. فصوص الحكم، ج ١، ص ٨٨ : المعارف يخلق بالهمة ما يكون له وجود من خارج .
٧٦. عيون أخبار الرضا عليه السلام، ج ٢، ص ١٦٩، باب ٤١ استسقاء المأمون، ح ١؛ المناقب، ج ٤، ص ٢٠٠، فصل في خرق العادات له؛ الخرائج والجرائح، ج ٢، ص ٦٥٩، الفصل ١٠؛ الصراط المستقيم، ج ٢، ص ١٩٧؛ دلائل الأئمة، ص ١٩٩ .
٧٧. إرشاد القلوب، ص ٧٥، باب ١٨ في وصايا و حكم بليغة : يا بن آدم أنا حي لا أموت، أطعني فيما أمرتك أجعلك حياً لا تموت، يا بن آدم أنا أقول لشيء كن فيكون، أطعني فيما أمرتك أجعلك أن تقول لشيء كن فيكون؛ و علة الداعي، ص ٣١٠ .
٧٨. الكافي، ج ١، ص ٩١، باب النسبة، ح ١؛ التوحيد، للصدوق، ص ٩٣، باب تفسير قل هو الله أحد، ح ٨ .
٧٩. إشارة إلى الآية ٣ - ٤ من سورة النجم (٥٣) . وفيه ﴿وما ينطق﴾ بدل لا ينطق، .
٨٠. طه (٢٠) : ١١٤ .
٨١. بحار الانوار، ج ٤٣، ص ٨، باب ولادتها و حليتها و...، ح ١١ .
٨٢. الكافي، ج ١، ص ٢٥٧، باب أن الأئمة عليهم السلام إذا شاوروا أن يعلموا علموا، ح ١ - ٣ بالمضمون .
٨٣. يس (٣٦) : ١٢ .
٨٤. الانعام (٦) : ٥٩ .

٤٧٣٦



- ٨٥ . تفسير التقي ، ج ٢ ، ص ٢١٢ ، ذيل تفسير الآية ١٢ من سورة يس (٣٦) .
- ٨٦ . الزخرف (٤٣) : ٢٠١ : الدخان (٤٤) : ٢٠١ .
- ٨٧ . التوحيد ، للصدوق ، ص ٣٠٧ ، باب حديث ذعلب ، ح ١ : الأمالي ، للصدوق ، ص ٣٤٢ ، المجلس الخامس واخسون ، ح ١ : الاختصاص ، ص ٢٢٧ ، خطبة أمير المؤمنين عليه السلام لما جلس للخلافة ؛ نهج البلاغة ، ص ٢٧٥ : الخطبة ١٨٩ .
- ٨٨ . كشف الغمّة ، ج ١ ، ص ١٣٠ ، في فضائل مولانا أمير المؤمنين عليه السلام ؛ نهج الحق ، ص ٢٤٠ ، باب رجوع الصحابة إلى علي عليه السلام ؛ كشف اليقين ، ص ٥٦ ، في علمه عليه السلام .
- ٨٩ . الطرائف ، ص ٥١٧ ؛ تنزيه الأنبياء ، ص ١٤٤ . الفصول المختارة ، ص ٧٧ . وفي التوحيد ، ص ٣٠٤ ، باب حديث ذعلب ، ح ١ : الاختصاص ، ص ٢٣٥ ، خطبة أمير المؤمنين عليه السلام لما جلس في الخلافة ؛ والأمالي ، للصدوق ، ص ٣٤١ ، المجلس الخامس واخسون ، ح ١ بالضمون .
- ٩٠ . معاني الأخبار ، ص ٣٦٠ ، باب معاني خطبة لا أمير المؤمنين عليه السلام ، ح ١ ؛ علل الشرايع ، ص ١٥٠ ، باب ١٢٢ العلة التي من أجلها ترك أمير المؤمنين ... ، ح ١٢ : الاحتجاج ، ص ١٩١ ؛ الإرشاد ، ج ١ ، ص ٢٨٧ ، خطبته المسماة بالشقشقية ؛ نهج البلاغة ، ص ٢٦ ، الخطبة ٣ .
- ٩١ . المناقب ، ج ٢ ، ص ٤٢ ، باب درجات أمير المؤمنين عليه السلام في المسابقة بالعلم ؛ الصراط المستقيم ، ج ١ ، ص ٢١٩ .
- ٩٢ . الخصال ، ص ٦٤٧ ، أبواب المائة فما فوقه ، ح ٢٧ ؛ الاختصاص ، ص ٢٨٢ ، باب علم رسول الله عليه وآله ألف باب ؛ كشف الغمّة ، ج ١ ، ص ١٢٢ ، في فضائل أمير المؤمنين عليه السلام ؛ أعلام الورى ، ج ١ ، ص ٣١٨ ، باب الثاني : النصوص الدالة على خلافته .
- ٩٣ . تأويل الآيات ، ص ١٠٨ ؛ بصائر الدرجات ، ص ١٥١ ، باب ١٤ في الأئمة عليهم السلام إلهم أعطوا الجفر والجامعة ، ح ٣ .
- ٩٤ . بحار الأنوار ، ج ٤٠ ، ص ١٤٩ ، باب علمه عليه السلام ... ، ح ٥٤ .
- ٩٥ . الأمالي ، للصدوق ، ص ٣٤٥ ، المجلس الخامس واخسون ، ح ١ : الخصال ، ص ٥٧٤ ، أبواب
- السبعين وما فوقه ، ح ١ : المستدرک ، للحاكم ، ج ٣ ، ص ١٢٦ ، كتاب معرفة الصحابة ؛ الجامع الصغير ، للسيوطي ، ج ١ ، ص ١٠٨ ، حرف الهمزة .
- ٩٦ . كشف اليقين ، ص ٥١ ، في علمه عليه السلام ؛ عوالي اللئالي ، ج ٤ ، ص ١٢٣ ، ح ٢٠٥ ؛ التحصين ، لابن طاووس ، ص ٦٢٧ .
- ٩٧ . الاحتجاج ، ص ٢٣١ ؛ بصائر الدرجات ، ص ٩ ، باب ٦ ما أمر الناس بأن يطلبوا العلم من معدنه ، ح ١ .
- ٩٨ . الاختصاص ، ص ١٠٧ ، باب قضاء عجيب لا أمير المؤمنين عليه السلام ؛ المناقب ، ج ٢ ، ص ٥٢ ، باب درجات أمير المؤمنين في المسابقة بالعلم ؛ كشف اليقين ، ص ٦٥ ، في علمه عليه السلام .
- ٩٩ . كشف الغمّة ، ج ١ ، ص ١٣٢ ، في فضائل مولانا أمير المؤمنين عليه السلام ؛ الصراط المستقيم ، ج ١ ، ص ٢٢٠ .
- ١٠٠ . الفضائل ، لجبرئيل بن شاذان القمي ، ص ١٥٥ ، مدينة المعاجز ، للسيد هاشم البحراني ، ج ٢ ، ص ٥٦ .
- ١٠١ . نهج البلاغة ، ص ٣٤ ، الخطبة ٥ ؛ كشف الغمّة ، ج ١ ، ص ٧٦ ، في صفته عليه السلام ؛ كشف اليقين ، ص ١٨٠ ، في كلامه عليه السلام .
- ١٠٢ . شرح نهج البلاغة ، ابن أبي الحديد ، ج ١١ ، ص ٢٢٢ ، عن حسين بن منصور الخلاج .
- ١٠٣ . الكهف (١٨) : ٦٧ ، ٧٢ ، ٧٥ .
- ١٠٤ . مجموع ورام ، ج ١ ، ص ٢٥٠ ، باب التفكر ؛ بحار الأنوار ، ج ٧١ ، ص ٣٢٢ ، باب التفكر والاعتبار ... ، ح ٣ .
- ١٠٥ . التوحيد ، ص ٤٥٦ ، باب النهي عن الكلام والخذل في الله ، ح ٩ ؛ تفسير التقي ، ج ١ ، ص ٢٥ ؛ وج ٢ ، ص ٣٣٨ ؛ الحاسن ، ص ٢٢٧ ، باب جوامع من التوحيد ، ح ٢٠٦ .
- ١٠٦ . كشف الغمّة ، ج ١ ، ص ١٣٢ ، في فضائل مولانا أمير المؤمنين .
- ١٠٧ . البقرة (٢) : ١٩٥ .
- ١٠٨ . البقرة (٢) : ٥٤ .
- ١٠٩ . اللهوف ، ص ٢٣ ، في الأمور المتقدمة على القتال .
- ١١٠ . التوحيد ، ص ٨٨ ، باب تفسير قل هو الله أحد ، ح ١ .
- ١١١ . نفس المصدر ، ص ٨٩ ، ح ٢ .
- ١١٢ . النور (٢٤) : ٣٥ .
- ١١٣ . البقرة (٢) : ١١٥ .

١١٥. في المصدر: عن الاوهام.
١١٥. التوحيد، ص ٨٩، باب تفسير قل هو الله أحد، ج ٢.
١١٦. الاسفار الاربعة، ج ١، ص ٤٧.
١١٧. انوار التنزيل، للبيضاوي، ج ٢، ص ٦٢١.
١١٨. الكافي، ج ٢، ص ٦٢٢، باب فضل القرآن، ج ١٣؛ الامالي، للصدوق، ص ٢٩٦، المجلس الثاني والستون، ج ٥؛ التوحيد، ص ٩٥. باب تفسير قل هو الله أحد، ج ١٢؛ ابرشاد القلوب، ص ٨٤، باب ٢١ في فضل صلاة الليل.
١١٩. بحار الانوار، ج ٦، ص ٢١٧، باب احوال البرزخ، ج ٩.
١٢٠. الكافي، ج ٣، ص ٢٢٦، باب المسألة في القبر، ج ٦: ... قلت: جعلت فداك انا نحدث انه كان يستخف بالبول؟ فقال: معاذ الله إنما كان من زعارة خلقه على أهله.
١٢١. تفسير المنسوب إلى الامام العسكري (عليه السلام)، ص ١٤٨.
١٢٢. التوحيد، ص ٨٨، باب تفسير قل هو الله أحد، ج ١.
١٢٣. تجريد الاعتقاد، ص ١٨٩، الفصل الاولي من المقصد الثالث: في وجوده تعالى.
١٢٤. تجريد الاعتقاد، ص ١١٣، الفصل الاوّل من المتصد الاوّل: في الوجود والعدم.
١٢٥. الانعام (٦): ٧٦.
١٢٦. المشاعر، ص ٤٥ - ٤٦، المشعر الثاني في مبدا الموجودات.
١٢٧. الاسفار الاربعة، ج ٢، ص ١٨١.
١٢٨. مصابيح الانوار، ج ٢، ص ٣١٩، ج ١٧١. وفيه: [هذه الرواية] وجه بوجهين: الاول ان المراد بالرب، الحقيقي والمراد لبستين، وتبين والمعنى ان جميع مراتب كمالات الوجود المطلق حاصلة لي سوى مرتبتين هما مرتبة الالهية ووجوب الوجود ومرتبة النبوة والثاني ان المراد بالرب، المجازي أي مرتبه ومعنمه وهو النبي ﷺ والمعنى أي ادنى من النبي مرتبتين هما مرتبة النبوة ومرتبة التربية والتعليم.
١٢٩. بحار الانوار، ج ١٥، ص ٢٤، باب بدء خلقه واما يتعلّق بذلك، ج ٤٣، ص ٢٥، ج ٢١، باب بدء خلقهم وطيبتهم...، ج ٣٧، ج ٥٧، ص ١٧٠، باب حدوث العالم...، ج ١١٦.
١٣٠. آل عمران (٣): ١١٠.
١٣١. بحار الانوار، ج ١٥، ص ٢٤، باب بدء خلقه واما
- يتعلّق بذلك، ج ٤٤، ج ٢٥، ص ٢٢، باب بدء خلقهم وطيبتهم...، ج ٢٨.
١٣٢. الخصال، ص ٢١، باب الواحد، ج ٧٢؛ عيون اخبار الرضا (عليه السلام)، ج ٢، ص ٦٣، باب ٣٠ ماجاء عن الرضا (عليه السلام) من الاخبار، ج ٢٦٧؛ الاحتجاج، ص ١٤٢.
١٣٣. تاويل الآيات، ص ٣٩٤، مع اختلاف.
١٣٤. فصّلت (٤١): ٥٣.
١٣٥. آل عمران (٣): ١٨.
١٣٦. في المصدر: صانعاً.
١٣٧. الكافي، ج ١، ص ٨٠، باب حدوث العالم، ج ٥.
١٣٨. شرح اصول الكافي، ص ٢٢٥ - ٢٢٦، باب حدوث العالم، شرح الحديث ٥، (الطبعة الحجرية).
١٣٩. الفوائد المدنية، ص ٢٣٦، الفصل الحادي عشر في بيان اغلاط المعتزلة والاشاعرة.
١٤٠. الفقيه، ج ٢، ص ٣٥٢، باب الخراج والخزنية، ج ١٦٦٨.
١٤١. الروم (٣٠): ٣٠.
١٤٢. الكافي، ج ٢، ص ١٢، باب فطرة الخلق على التوحيد، ج ١.
١٤٣. نفس المصدر، ج ٢.
١٤٤. في المصدر: من صنع الله عزّ وجلّ في القلب مخلوقة.
١٤٥. التوحيد، ص ٢٢٧، باب القرآن ما هو، ج ٧.
١٤٦. مجمع البحرين، ج ٥، ص ٩٧ (عرف).
١٤٧. الانعام (٦): ٩٩.
١٤٨. يونس (١٠): ١٠١.
١٤٩. عبس (٨٠): ٣٤.
١٥٠. النساء (٤): ٨٢؛ محمد (٤٧): ٢٤.
١٥١. البقرة (٢): ٢٢١؛ ابراهيم (١٤): ٢٥؛ القصص (٢٨): ٤٣، ٤٦، ٥١؛ الزمر (٣٩): ٢٧؛ الدخان (٤٤): ٥٨.
١٥٢. الروم (٣٠): ٢٠.
١٥٣. الاحقاف (٤٦): ٣١.
١٥٤. مجمع البيان، ج ٧-٨، ص ٤٧١، ذيل تفسير الآيات ٢١ - ٢٥ من سورة الروم.
١٥٥. نهج البلاغة، ص ١٣، الخطبة ١؛ الاحتجاج، ص ١٩٨؛ نهج الحق، ص ٦٥، باب صفاء عين ذاته.





١٥٦. التوحيد، ص ٥٧، باب التوحيد، نفي التشبيه، ح ١٤: أول الديانة معرفته.
١٥٧. الكافي، ج ٣، ص ٢٦٤، باب فضل الصلاة، ح ١؛ الفقيه، ج ١، ص ٣١٣، كتاب الصلاة، ح ٦٣٤.
١٥٨. مجمع البيان، ج ١، ص ٦٩٨، ذيل الآيات ١٩٠-١٩٤ من سورة آل عمران (٣). و عنه في بحار الأنوار، ج ٦٦، ص ٣٥٠، باب جوامع المكارم وآفاقها.
١٥٩. آل عمران (٣): ١٩٠.
١٦٠. إبراهيم (١٤): ١٠.
١٦١. بحار الأنوار، ج ٨٧، ص ٣٣٩، باب نافلة الفجر وكيفية، ح ١٩؛ ج ٩٤، ص ٢٤٣، باب أحرار أمير المؤمنين، ح ١١.
١٦٢. الإقبال، ص ٣٤٩.
١٦٣. التوحيد، ص ٢٩٠، باب أنه عز وجل لا يعرف إلا به، ذيل ح ١٠. وفيه: فيه عرفناه، بدل، فقد عرفنا الله به.
١٦٤. مصباح الشريعة، ص ١٦، الباب السادس في الفتيا.
١٦٥. جامع الأخبار، ص ٣٥، الفصل الأول في معرفة الله تعالى، ح ١٣؛ تشابه القرآن، ج ١، ص ٤٧؛ المحجة البيضاء، ج ١، ص ٢٠٩.
١٦٦. حق اليقين في معرفة أصول الدين، للسيد عبد الله الشيرازي، ص ١٠، في الإقرار بوجوده تعالى: سألت عجوز عن الدليل على وجود الصانع، فقالت: دولابي هذا فأني إن حركته تحرك، وإن لم أحرکه سكن. و إلى هذا أشير في الحديث: عليكم بدين العجائز.
١٦٧. ق (٥٠): ٦ - ١١.
١٦٨. آل عمران (٣): ١٩٠.
١٦٩. الأعراف (٧): ٥٤؛ النحل (١٦): ١٢.
١٧٠. الحج (٢٢): ٦٥.
١٧١. الغاشية (٨٨): ١٧.
١٧٢. النحل (١٦): ٧٩.
١٧٣. الملك (٦٧): ١٩.
١٧٤. نهج البلاغة، ص ٣١٠، الخطبة ١٦٥.
١٧٥. الواقعة (٥٦): ٨٩.
١٧٦. الرحمن (٥٥): ٦٨.
١٧٧. الرعد (١٣): ٤.
١٧٨. الروم (٣٠): ٥٠.
١٧٩. النحل (١٦): ٦٧.
١٨٠. الكافي، ج ١، ص ٨٠، باب حدوث العالم، ح ٤.
١٨١. في الأسفار الأربعة، ج ٢، ص ٣٠٢، ج ٦، ص ٧ هكذا: و سئل عن عارف بم عرف ربيك؟ فقال: بواردات ترد على قلبي من عنده.
١٨٢. شرح أسماء الحسنی، ج ١، ص ١٣٣؛ ج ٢، ص ٩٩؛ روضات الجنات، ج ٦، ص ٦٢.
١٨٣. معاني الأخبار، ص ٤٠٧، باب نوادر المعاني، ح ٨٣؛ الخصال، ص ٦٢٤، أبواب المائة و ما فوقها، ح ١٠.
١٨٤. إشارة إلى الآية ٩ من سورة النجم.
١٨٥. إشارة إلى الآية ٩ من سورة النجم.
١٨٦. إرشاد القلوب، ص ٢١٢، في فضائل العلمية و آته أعلم الناس؛ كشف الغمة، ج ١، ص ١٧٠، فصل في وصف زهد، في الدنيا، المناقب، ج ٢، ص ٣٨، باب درجات أمير المؤمنين.
١٨٧. معاني الأخبار، ص ٣٩٧، باب نوادر المعاني، ح ٥٤ بالمضمون.
١٨٨. طه (٢٠): ١١٤.
١٨٩. بحار الأنوار، ج ٧١، ص ٢٣، باب الشكر، ح ١.
١٩٠. عوالي اللئالي، ج ٤، ص ١٠٤، ح ١٥٨؛ بحار الأنوار، ج ٥٨، ص ٤٥، باب الحجب و الاستار، ح ١٣.
١٩١. نهج البلاغة، ص ١٣، الخطبة ١.
١٩٢. كتاب النجاة، لبوعلى سينا، ص ١٩٨ - ٢٠٠، المقالة السادسة.
١٩٣. مستند الشيعة، ج ٢، ص ٤٧٢.
١٩٤. الأسفار الأربعة، ج ٢، ص ٤٦.
١٩٥. تجريد الاعتقاد، ص ١٦١، الفصل الثالث من المقصد الثاني.
١٩٦. الكافي، ج ١، ص ٩٧، باب في إبطال الرؤية، ح ٤.
١٩٧. المصدر، ص ٩٨، ح ٧.
١٩٨. تجريد الاعتقاد، ص ١٩٣، الفصل الثاني من المقصد الثالث في صفاته تعالى.
١٩٩. المناقب، ج ١، ص ٢١٨، فصل في الطوائف، بحار الأنوار، ج ١٦، ص ٤٠٨، باب فضل نبينا...، ح ١.
٢٠٠. الأنعام (٦): ١٠٣.
٢٠١. الأنعام (٦): ١٠٣؛ الملك (٦٧): ١٤.



سيد محمد باقر بن سيد مرتضى طباطبائي يزدي حائري *

٤٤٣

٢٠٢. الكافي، ج ١، ص ٩٦، باب في إبطال الرؤية، ح ٣.
٢٠٣. شرح الاشارات، ج ٣، ص ٥.
٢٠٤. المصدر.
٢٠٥. النجم (٥٣): ١٣.
٢٠٦. النجم (٥٣): ١١.
٢٠٧. النجم (٥٣): ١٨.
٢٠٨. طه (٢٠): ١١٠.
٢٠٩. الكافي، ج ١، ص ٩٥، باب في إبطال الرؤية، ح ٢.
٢١٠. الإسراء (١٧): ١.
٢١١. الإسراء (١٧): ١.
٢١٢. تفسير القمي، ج ٢، ص ١٢ - ١٣، ذيل تفسير الآية
١ من سورة الإسراء.
٢١٣. النجم (٥٣): ٩.
٢١٤. في المصدر هكذا: قال له علي عليه السلام ... فلما ان سار
إلى ساق العرش كرز عليه الكلام ليفهمه، فقال: ﴿آمن
الرسول...﴾ فأجاب مجيباً عنه .
٢١٥. البقرة (٢): ٢٨٥.
٢١٦. البقرة (٢): ٢٨٦.
٢١٧. البقرة (٢): ٢٨٦.
٢١٨. الاحتجاج، ص ٢٢٠ - ٢٢٢، في احتجاج علي عليه السلام
مع يهودي؛ الرشد القلوب، ص ٤٠٨، في جوابه
عن سؤال حير من اليهود.
٢١٩. الفتح (٤٨): ١٠.
٢٢٠. قصص (٢٨): ٨٨.
٢٢١. طه (٢٠): ٥٠.
٢٢٢. القيامة (٧٥): ٢٢ - ٢٣.
٢٢٣. القلم (٦٨): ٤٢.
٢٢٤. التوحيد، ص ١٥١، باب تفسير قول الله تعالى ﴿كل
شيء هالك إلا وجهه﴾، ح ٦: نحن وجه الله نقلب في
الأرض بين أظهركم، و ح ٧: نحن وجه الله الذي
يؤتى منه .
٢٢٥. شرح نهج البلاغة، ابن أبي الحديد ج ٢، ص ٢٢٤.
٢٢٦. الاعراف (٧): ١٤٣.
٢٢٧. تجريد الاعتقاد، ص ١٩٤، الفصل الثاني من المقصد
الثالث في صفاته تعالى .
٢٢٨. النساء (٤): ١٥٣.
٢٢٩. البقرة (٢): ١٠٨.
٢٣٠. الاسراء (١٧): ٩٠.
٢٣١. الاعراف (٧): ١٤٣.
٢٣٢. عيون أخبار الرضا عليه السلام، ج ١، ص ١٥٩، باب ١٥:
ذكر مجلس آخر للرضا عليه السلام عند المأمون في عصمة
الأنبياء، ح ١.
٢٣٣. تفسير العياشي، ج ٢، ص ٢٧، ح ٧٤.
٢٣٤. الاعراف (٧): ١٤٣.
٢٣٥. تفسير العياشي، ج ٢، ص ٢٦، ح ٧٣.
٢٣٦. بصائر الدرجات، ص ٦٩، الجزء الثاني، نادر من
باب ما خص الله به الأنمة، ح ٢.
٢٣٧. جوامع الجامع، ج ١، ص ٤٦٩.
٢٣٨. في المصدر: لا تدركه .
٢٣٩. نهج البلاغة، ص ٣٤٤، الخطبة ١٧٩.
٢٤٠. التوحيد، ص ١١٧، باب ماجاء في الرؤية، ح ٢٠.
٢٤١. التوحيد، ص ١٠٤، باب آتة تبارك وتعالى شيء،
ح ٢: الاحتجاج، ص ٢٣١، احتجاج أبي عبد الله
الصادق في أنواع شتى.
٢٤٢. بحار الأنوار، ج ٧٢، ص ٣٠، باب فضل الفقر و
الفقراء، ح ٢٦.
٢٤٣. الأسفار الأربعة، ج ٦، ص ٣٥٥.
٢٤٤. في المصدر: بما يصير .
٢٤٥. شرح المنظومة، ج ٢، ص ٦٤٦، غرر في الإرادة.
٢٤٦. المصباح، للكفعمي، ص ٣١٧، الفصل الثاني
والثلاثون.
٢٤٧. المصدر.
٢٤٨. الصحيفة السجادية، ص ٣٨٩، الدعاء ١٧١ في
استكشاف الهموم.
٢٤٩. الأتالي، ص ١٤٢، المجلس الثالث والتسعون؛
قصص الأنبياء، للجزائري، ص ٩.
٢٥٠. الإقبال، ص ٤١، ٩٢، ١٩٨، المصباح، للكفعمي،
ص ٢٦٠، الفصل الثامن والعشرون.
٢٥١. مستند احمد، ج ٦، ص ٣١٤: عن عائشة قالت:
قدّم النبي صلى الله عليه وآله من سفر وقد سترت بنمط فيه تماثيل،
قالت: فنخاه، قالت: واثخذت منه وسادتين .
٢٥٢. طه (٢٠): ٤٣ - ٤٤.
٢٥٣. النحل (١٦): ١٢٥.
٢٥٤. آل عمران (٣): ١٥٩.
٢٥٥. البقرة (٢): ٢١٦.
٢٥٦. مستدرک الوسائل، ج ١٣، ص ٢٥٦، باب ١١، ح

٤٧٨٥



- ١٥٢٨٩ . البقرة (٢): ١٧٩ .
- ٢٥٧ . شرح المنظومة ، ج ٢ ، ص ٥٢٨ - ٥٣١ :
فالمحض كالعقول والذي كثر
خيراته مثل المعاليل الآخر
إذا الكثير الخير مع شر قليل
في تركه شر كثير قد حصل
- ٢٥٩ . الرعد (١٣) : ٣٩ .
- ٢٦٠ . الكافي ، ج ١ ، ص ١٤٨ ، باب البدء ، ج ١٣ .
- ٢٦١ . التوحيد ، ص ٢٢٢ ، باب البدء ، ج ٦ .
- ٢٦٢ . الكافي ، ج ١ ، ص ١٤٦ ، باب البدء ، ج ٦ :
التوحيد ، ص ٢٢٢ ، باب البدء ، ج ٢ .
- ٢٦٣ . الكافي ، ج ١ ، ص ١٤٦ ، باب البدء ، ج ١ :
التوحيد ، ص ٢٣١ ، باب البدء ، ج ١ .
- ٢٦٤ . الكافي ، ج ٤ ، ص ٥ ، باب أن الصدقة تدفع البلاء ،
ج ٣ .
- ٢٦٥ . الامالي ، ص ٥٠٠ ، المجلس الخامس والسبعون ، ج
١٣ .
- ٢٦٦ . تفسير العياشي ، ج ٢ ، ص ٢١٨ ، ج ٧١ ، في ذيل
آيات سورة الرعد .
- ٢٦٧ . الخاتمة (٤٥) : ٢٣ .
- ٢٦٨ . الزمر (٣٩) : ٤٨ .
- ٢٦٩ . محمد (٤٧) : ٣١ .
- ٢٧٠ . رسائل الشريف المرتضى ، ج ١ ، ص ١١٦ - ١١٩ ،
مسألة البدء و حقيقته .
- ٢٧١ . العدة ، ج ٢ ، ص ٤٩٥ - ٤٩٦ ، فصل ١ في ذكر
حقيقة النسخ .
- ٢٧٢ . المائدة (٥) : ٦٤ .
- ٢٧٣ . الزمر (٣٩) : ٤٧ .
- ٢٧٤ . التوحيد ، ص ٢٣٥ ، باب البدء ، ج ٩ - ١٠ .
- ٢٧٥ . عيون أخبار الرضا عليه السلام ، ج ٢ ، ص ٢٦١ ، باب ٦٦
في ذكر ثواب زيارة الإمام علي بن موسى الرضا عليه السلام ،
ج ٢٦ : ... زيارة للرضا عليه السلام أفضل أم زيارة أبي عبد الله
الحسين عليه السلام ؟ فقال : زيارة أبي أفضل ؛ وذلك أن أبا
عبد الله يزوره كل الناس ، و أبي لا يزوره إلا الخواص
من الشيعة ، وانظر كامل الزيارات ، ص ٣٠٦ .
- ٢٧٦ . شرح الكافي ، نصدت المتألهين ، ص ٢٨١ ، ذيل ج
١ من باب البدء ؛ الاسفار الأربعة ، ج ٦ ، ص ٢٩٥
- ٢٩٩ - علم اليقين ، ج ١ ، ص ٢٣٩ - ٢٤٢ في أفعاله
جل جلاله .
- ٢٧٧ . نبراس الضياء و تسواء السواء ، في شرح باب البدء
و إثبات جدوى الدعاء ، ص ٥٥ .
- ٢٧٨ . الرحمن (٥٥) : ٢٩ .
- ٢٧٩ . القيسات ، ص ١٢٢ ، القيس الرابع ، وميض ٢ ،
حكاة من الكشاف .
- ٢٨٠ . الرحمن (٥٥) : ٢٩ .
- ٢٨١ . علة الداعي ، ص ١٨٢ ، اعلام الدين ، ص ١٩٩ ؛
مجموعة ورام ، ج ٢ ، ص ٦٢ : المعجم الكبير ، ج
١١ ، ص ٢٢٣ ، ج ١١٥٦٠ ، مع اختلاف يسير في
اللفظ .
- ٢٨٢ . القيسات ، ص ١٢٢ ، القيس الرابع ، وميض ٢ ؛
حكاة من الكشاف .
- ٢٨٣ . الحجر (١٥) : ٢١ .
- ٢٨٤ . شعب الإيمان ، للبيهقي ، ج ١ ، ص ٢١٧ ، باب أن
القدر من الله ، ج ١٩٥ .
- ٢٨٥ . مجمع البيان ، ج ٥ - ٦ ، ص ٥٥٨ ، ذيل الآية ٣٩
من سورة الرعد .
- ٢٨٦ . مشابه القرآن ، ج ٢ ، ص ٩٤ ، فصل : قوله تعالى :
﴿ ثم قضى أجلاً ﴾ .
- ٢٨٧ . الكافي ، ج ١ ، ص ١٤٧ ، باب البدء ، ج ٦ : تفسير
العياشي ، ج ٢ ، ص ٢١٧ ، ج ٦٧ ، في ذيل سورة
الرعد .
- ٢٨٨ . النصافات (٣٧) : ١٠٥ .
- ٢٨٩ . تفسير العياشي ، ج ٢ ، ص ٢٢٠ ، ج ٧٥ ، ذيل تفسير
سورة الرعد ؛ وفي كشف الغمّة ، ج ٢ ، ص ١٦٥ ،
في فضائل الإمام أبي عبد الله الصادق عليه السلام .
- ٢٩٠ . الرعد (١٣) : ٣٩ .
- ٢٩١ . تفسير العياشي ، ج ٢ ، ص ٢٢٠ ، ج ٧٤ : البرهان ،
ج ٢ ، ص ٣٠١ ، في ذيل تفسير سورة الرعد .
- ٢٩٢ . الرعد (١٣) : ٣٩ .
- ٢٩٣ . في المصدر : الدخياء .
- ٢٩٤ . علل الشرايع ، ص ٥٥٣ ، باب ٣٤١ ، ج ١ .
- ٢٩٥ . النور (٢٤) : ٤٠ .
- ٢٩٦ . احقاق الحق ، ج ٢ ، ص ١٩٨ ، في تجويد أهل السنة
المعاصي على الأنبياء .
- ٢٩٧ . بحار الأنوار ، ج ٣٥ ، ص ٧٨ ، باب من نسبه و



- أحوال والديه عليه السلام، ح ١٦ .
٢٩٨. المصدر، ح ١٨ .
٢٩٩. المصدر، ح ١٧ .
٣٠٠. المتأقب، ج ١، ص ١٦٢، مشابه القرآن، ج ٢، ص ٦٥؛ كثر الفوائد، ج ١، ص ١٧٩ .
٣٠١. اعلام الوري، ج ١، ص ١٢٦ .
٣٠٢. بشارة المصطفى، ص ٢٠٢ .
٣٠٣. الكافي، ج ١، ص ٤٤٨، باب مولد النبي صلى الله عليه وآله ووفاته، ح ٢٨ .
٣٠٤. المصدر، ص ٨٧، باب المعبود، ح ٢ .
٣٠٥. شرح نهج البلاغة، ج ١٣، ص ٥١ .
٣٠٦. شرح اصول الكافي، ص ٢٢٧، باب المعبود، شرح ح ٢ .
٣٠٧. التوحيد، ص ٨٩، باب تفسير قل هو الله أحد، ح ٢، وفيه : عن الاوهام والخطرات .
٣٠٨. ق. (٥٠) : ١٥ .
٣٠٩. التوحيد، ص ٢٧٧، ذكر عظمة الله جل جلاله، ح ٢ .
٣١٠. البقرة (٢) : ٣٠ .
٣١١. قصص الانبياء، للراوندي، ص ٣٥ - ٣٩، فصل في ذكر خلق آدم وحواء .
٣١٢. تفسير التسمي، ج ٢، ص ٤٠٩، والآية في سورة التكويد (٨١) : ٢٩ .
٣١٣. بصائر الدرجات، ص ٣٢٨، باب ١٢ في الائمة عليهم السلام يعرفون اللسن كلها، ح ٤ .
٣١٤. الكافي، ج ٨، ص ٢٣١، ح ٣٠١ .
٣١٥. في المصدر : يدبر امره .
٣١٦. النبا (٧٨) : ٣٨ .
٣١٧. زمر (٣٩) : ٧٥ .
٣١٨. شرح المقاصد، ج ٢، ص ٣٦٦ - ٣٦٨، المبحث الثالث في الملائكة والجن والشياطين .
٣١٩. التفسير الكبير، للفخر الرازي، ج ٢، ص ١٦٠ - ١٦١، ذيل الآية ٣٠ من سورة البقرة .
٣٢٠. بحار الانوار، ج ٥٩، ص ٢٠٢، باب حقيقة الملائكة وصفاتهم وشؤونهم، ح ٨٤ .
٣٢١. الحاقة (٦٩) : ١٧ .
٣٢٢. الزمر (٣٩) : ٧٥ .
٣٢٣. الرعد (١٣) : ٢٣ .
٣٢٤. المدثر (٧٤) : ٣١ و ٣٠ .
٣٢٥. الزخرف (٤٣) : ٧٧ .
٣٢٦. العلق (٩٦) : ١٨ .
٣٢٧. ق. (٥٠) : ١٧ - ١٨ .
٣٢٨. الرعد (١٣) : ١١ .
٣٢٩. الانعام (٦) : ٦١ .
٣٣٠. الصافات (٣٧) : ١ .
٣٣١. النازعات (٧٩) : ٥ .
٣٣٢. بحار الانوار، ج ٥٩، ص ٢٠٧، باب حقيقة الملائكة...، ح ٨٤ .
٣٣٣. المصدر، ح ٢٠١، باب حقيقة الملائكة...، ح ٧٩ .
٣٣٤. المصدر، ج ٥٧، ص ٣٢٨، باب العوالم، ح ٢٩ .
٣٣٥. تفسير الكبير، ج ٢، ص ١٦٢، ذيل الآية ٣٠ من سورة البقرة .
٣٣٦. بحار الانوار، ج ٥٦، ص ٣٠٥، باب عصمة الملائكة .
٣٣٧. المصدر، ج ٥٦، ص ٣٠٦، باب عصمة الانبياء وقصه هاروت .
٣٣٨. اكمال الدين، ص ٢٨٢، باب ٢ في نص النبي على القائم، ح ٣٦ .
٣٣٩. الفرقان (٢٥) : ٥٩ .
٣٤٠. الحج (٢٢) : ٤٧ .
٣٤١. اكمال الدين، ص ٢٨٣ - ٢٨٤، باب ٤ في نص النبي على القائم عليه السلام، ح ٣٦ .
٣٤٢. شرح تجريد الاعتقاد، للقوشجي، ص ١٣ - ١٤، و حكاة عنه السبزواري في شرح المنظومة، ج ٢، ص ١٢٨ - ١٢٩، غرر في الوجود الذهني : قال الفاضل القوشجي : إن في الذهن عند تصورنا الجوهر امرين : احدهما ماهية موجودة في الذهن، وهو معلوم وكلي وجوهر... وثانيهما موجود خارجي وعلم وجزئي وعرض قائم بالذهن .
٣٤٣. حكاة عنه السبزواري في شرح المنظومة، ج ٢، ص ١٣١ - ١٣٢، غرر في الوجود الذهني . وقال المحقق حسن زاده الأملی في التعليقة : والسيد السند هذا هو الامير صدر الدين محمد بن ابراهيم الحسني الدشتكي الشيرازي، والد المير غياث الدين منصور، المشهور باسید السند، صاحب تاليفات عديدة، كان بينه وبين معاصره العلامة جلال الدين الدواني مناظرات . قتل



- سنة ٩٠٣ على أيدي التركمانية الديار بكرية .
٣٤٤. حكاة عنه السيزواري في شرح المنظومة، ج ٢، ص ١٣٧ - ١٣٦ .
٣٤٥. مفتاح الفلاح، ص ٢٠١، الباب الثالث: فيما يعمل بين زوال الشمس إلى الغروب .
٣٤٦. الصافي، ج ٣، ص ١٠٥، ذيل الآية ٢١ من سورة النجم .
٣٤٧. بحار الأنوار، ج ٦٦، من ٢٩٢، باب صفات خيار العباد، ح ٢٣ .
٣٤٨. الصحيفة السجادية، ص ٢١٥، الدعاء ١١٦، في سحر كل ليلة من شهر رمضان .
٣٤٩. كذا في الحصال، وفي التوحيد: سبعون .
٣٥٠. التوحيد، ص ٢٧٧، باب ذكر عظمة الله جل جلاله، ح ٢؛ الحصال، ص ٤٠٠، باب السبعة، ح ١٠٩ .
٣٥١. حدائق الحقائق، شرح نهج البلاغة للكيدري، ج ١، ص ٤٦٢ - ٤٦٣، ذيل الخطبة ٨٨ .
٣٥٢. بحار الأنوار، ج ٥٥، ص ٤٥، باب الحجب والآستار والسرادات، ذيل ح ١٣ .
٣٥٣. حكاة عنه المجلسي في بحار الأنوار، ج ٥٥، ص ٤٦٣، باب الحجب والآستار، ذيل ح ١٣ .
٣٥٤. الانعام (٦): ٨٤ - ٨٧ .
٣٥٥. في المعاني، سبحان العليم الكريم .
٣٥٦. معاني الأخبار، ص ٣٠٦ - ٣٠٨، باب معنى القميص والرداء، ح ١؛ الحصال، ٤٨١، باب الاثنى عشر، ح ٥٥ .
٣٥٧. تفسير القمي، ج ٢، ص ١٠، ذيل تفسير الآية ١ من سورة الاسراء .
٣٥٨. الكافي، ج ١، ص ٤٤٣، باب مولد النبي ووفاته، ح ١٣ .
٣٥٩. الصافي، ج ٥، ص ٨٨، ذيل تفسير الآية ٩ من سورة النجم .
٣٦٠. الحصال، ص ٢٢٥، باب الاربعة، ح ٥٨ .
٣٦١. الشعراء (٢٦): ١٩٣ .
٣٦٢. التحريم (٦٦): ٤ .
٣٦٣. آل عمران (٣): ١٢٥ .
٣٦٤. التكويد (٨١): ١٩ - ٢١ .
٣٦٥. التفسير الكبير، للفخر الرازي، ج ٢، ص ١٦٢، ذيل تفسير الآية ٣٠ من سورة البقرة .

تفسير سورة الإخلاص # ٤٤٦

٤٧٩٣